

نجمه الصبرات

محمد تقي

ایمانداری و عبادت الهی

مخفی نماند که این رساله را بقیه و عجا له یافت



برای استفاده سالکان سلک حق و تعالیه طبع آمد

الحمد لله اولاً و آخراً و دائماً و باطناً و ظاهراً

University Library,

Aligarh.

QUTUBUDDIN COLLECTION

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6203

۶۲۰۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا المعرفة واكرمنا بهذه الصفوة وجعلنا من شيعة علي وعترته صلوات الله عليهم
صلوة تكون خيرا لنا من نعمته ووصلته الى جنة ابا بعد برضاير اولي البصائر مريد وظاهر
که صد در معجزات ظهور کرامات و خوارق عادات از انبيا و اوصيا عليهم آلاف التحية و الثناء
دليل ظاهر و برهان زاهر است که پروردگار حکيم خبير حجج خود را بان مؤيد فرموده و انرا
اعتبار و معيار افتراق بين ائمين و المتبينين و الائمة المهتدين و الظلمة المتعسفين گردانیده لهذا
بخاطر فاطر خطور کرده که بعضا و اميسور لا يستقط بالمعسور برنجی از معجزات سرور کائنات
و ائمه هدی عليهم التحية و الثناء درين ساله که موسوم است بنجمة المعجزات بعبارت فارسی
ايراد نماید و مقيد بحسن عبارات و موشح به بدایع استعارات نگرداند تا همه خلق را
از آن بهره وانی بوده باشد و باعث مزيد يقين مومنين و شيعة ائمة معصومين صلوات الله
عليهم اجمعين گردد و چون آغاز و انجام اين عجا له بين توجه عاليجناب مشير الدوله
القاهرة كهف الملة الزاهرة الوزير الاعظم والدستور المعظم امين السلطنة معتد انبيا

RECEIVED 1921

جناب مستطاب وزیر الممالک نواب و شن الدوله منیر الملک مرزا محمد حسین خان بہار
 ضوئیک دامت اقبالہ و ضاعت اجلالہ میسر کردید تحفہ خدمت بارفتہ لعل حضرت
 نمود امید از حضرت مجیب الدعوات آنست کہ مقبول طبع شریف کرد و ثواب این
 لہ و راق عاید بروز کار حسن خنن آثار کرد و ما توفیقی الا باللہ و مدد جسی و نعم الوکیل
 فصل اول در ذکر برخی از معجزات سرور انبیاء علیہ التحیتہ و التناست اکثر مفسرین
 آورده اند کہ آیہ وافی ہدایہ اقرب الساعۃ و انشئ لقرآن یروا آیۃ یعرضوا و
 یقولوا سحر مستمر وقتی نازل شد کہ قریش از آنحضرت معجزہ طلب کردند حضرت اشاء
 بپاہ کردند قدرت حق تعالی و ونیم شد و در حدیث معتبر از امام جعفر ناطق حضرت
 جعفر صادق صلوٰۃ اللہ علیہ منقول است کہ چارہ نفر از منافقان در عقبہ خوا
 کہ آنحضرت را ہلاک کنند در شب چہارم و ہفتم و ہجہ نزد آنحضرت آمدند و گفتند کہ
 ترا نزد حق تعالی قدری ہست امر کن ماہ را کہ بدو نیم شود جبریل امین حکم رب العالین
 فرد آمد و گفت یا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ خداوند عالمیان ترا سلام میرساند
 و میفرماید کہ من ہمہ چیز را امر کردم کہ مطیع و متقاد تو بودہ باشد پس آنحضرت بہا
 خود را بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماہ را کہ بدو نیم شود پس بدو نیم شد و حضرت
 برای مشکر خدا بسجود رفت و شیعیان مابسجود رفتند چون سر برداشت گفتند یا
 امر کن ماہ را کہ بحال خود برگردد و حضرت امر کرد بحال خود برگشت و درست شد
 منافقان گفتند کہ ای محمد مسافران کہ از شام وین می آیند از ایشان پیگیر
 اگر در آن شب آنہا دین اندانچہ ما دیدہ ایم باور می کنیم والا خواہم دانست کہ
 جادو کردہ پس حق تعالی آیۃ اقرب الساعۃ را فرستاد و مرویست کہ چون

مسافران ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیده‌ام که بدو
 و باز هم آمد و یکی از آنها گفت که بخدا سوگند دیدم که هجده ماه و پاره ماه بود و
 روایت کرده است که ابو جهل گفت که این جادو است کسی را باید فرستاد که از اهل
 دیگر سوال باید کرد پس خبر آوردند که آنها نیز در آن شب ماه را چنین دیده‌اند و گفتند
 گفتند این جادو نیست که در همه شهر با مستمر کرده و از عاقله مروست که روزی
 آنحضرت علی بن ابیطالب را پی‌کاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره
 بودند پس خواستند و علی را استقبال کردند تا میان فضای خانه دوست در گرد
 آنحضرت آوردند ناگاه دیدم ابری هردو را فرا گرفت و از نظر من غائب شدند
 و چون ابر بر طرف شد دیدم که خوشه انگور سفید و زردست حضرت بود و تناول
 میفرمودند و علی میدادند که بخورند گفتم یا رسول الله خود تناول میکنی و علی را سخنان
 و من نمیدهمی فرمودند که این از میوه‌های بهشت است و در دنیا بخورد و کفر پیغمبر و وصی
 پیغمبر و محدثان خاصه و عامه بسند باری متعدده از حضرت صادق علیه السلام و
 جابر انصاری و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت رسو خدا در راه با
 مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میکشید خم میشد و سجده میکرد برای آنحضرت
 و میگفت السلام علیک یا رسول الله و بسند باری معتبره از حضرت صادق علیه السلام
 منقول است که مردی نزد رسو خدا آمد و گفت بن معجزه نما و برابر آنحضرت و
 درخت بودند از یکدیگر جدا حضرت بآن درختها خطاب نمودند که یکجا جمع شوید
 پس حرکت کردند و یکدیگر چسبیدند پس حضرت فرمودند که از یکدیگر جدا شوید
 جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند و آنرا ایمان آورد و شهر آشوب را روا

کرده است که حضرت رسول خدا پشت دادند بختی خشک در ساعت بنشیند و
میوه آورد و بسند صحیح چنین منقول است که اعرابی در بعضی از سفر با خدمت
حضرت رسول خدا آمد حضرت فرمود میخوای که ترا بغیر رهنمایی کنم گفت بلی حضرت
فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا کوآ
واری فرمود که برو نزد این درخت و بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا میطلبد
نزدیک درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت در حرکت درآمد و زمین
را می شکافت و بخدمت حضرت می شافت تا به نزدیک آنحضرت ایستاد پس حضرت
فرمود کو ای بده بر حقیقت من درخت در سخن درآمد و بر رسالت و حقیقت آنحضرت
کو ای داد اعرابی گفت که بگو بجای خود برو کرد و حضرت فرمود برو کرد پس بر کشت
و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجد کنم حضرت
فرمود که سجده غیر از خدا روا نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر از خدا را
سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان
و دوست حضرت بوسیله گفت رخصت فرما که من بقبیله خود بروم و ایشان را اسلام
دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم والا خود بخدمت بشابم پس فرخشد
و بجانب قبیله خود رفت و از ابو ذر منقول است که بکر و عامر در خدمت آنحضرت
آمدند و معجزه از آنحضرت طلبیدند حضرت سنکریزه در گفت گرفت و همه با آوا
بلند تسبیح گفتند و این شهر آشوب روایت کرده که زنی از مشرکان که بزبان
خود حضرت رسول خدا را ازویت میداد و روزی از پیش آنحضرت گذشت طفل
یکماه برودش خود داشت چون به نزد یک آنحضرت رسید آن کودک قدرت

بسخن درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله محمد بن عبد الله و درین شب بسیار متعجب شد فرمود
 که ای پسر از کجا دانستی که منم رسول خدا محمد بن عبد الله آن طفل گفت اعلام کرد مرا پروردگار
 عالمیان و روح الامین حضرت فرمود که روح الامین کیست کو دک گفت جبرئیل که
 اکنون بر بالای سرمه ترا ستاده است و بنظر میکند و از این شهر آشوب و غیر آن
 منقول است که روزی حضرت رسولی آفتاب بودند ناگاه اعرابی آمد و سوسمار
 شکار کرده بود در آستین خود داشت پرسید که این کیست گفتند پیغمبر خداست گفت
 بلات و عزی سو کند میخورم که هیچکس از تو دشمن تر نیذارم و اگر نه آن بود که قوم
 مرا بکول میکنند هر آینه ترا بزودی میکشتم حضرت فرمود ایمان بیا و اعرابی سوسمار
 از آستین خود انداخت و گفت ایمان نمی آرم تا اینکه سوسمار ایمان بیاورد حضرت
 بآن سوسمار خطاب نمود که ای سوسمار سوسمار بزبان فصیح جواب گفت بیک
 و سعدیک ای زیب اهل قیامت و گشاینده رو و دوست پهای سفیدان بسوی
 حضرت فرمود که کرامت پرستی گفت آتشیکه عرش در آسمانست و عجائب او
 در دریاست و بدایع او در صحراست و میدانم چه در رههاست و عقاب خود را در
 آتش مشرب را و او است حضرت فرمود من کیستم گفت رسول پروردگار عالمیان
 و خاتم پیغمبران رشکار است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که ترا تکذیب
 کند اعرابی گفت دیگر حجتی ازین اضع نبی باشد و و قلیکه به نزد تو آدم هیچکس را مانند
 تو دشمن نمیدارم اکنون ترا از جان خود و پسر و مادر خود و دوست تر میدارم پس
 شهادت گفت و ایمان آورد و با حضرت و بسوی نبی سلیم که قبیل او بود و در
 و زیاده از هزار نفر از آن قبیل بآن معجزه ایمان آوردند و خاصه و عامه بسند یاسی

از اسما بنت عیس و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه را برای کاری فرستاده بود و بعد از آنکه حضرت رسول خدا از نماز
عصر فارغ شدند حضرت امیر المومنین علیه السلام مراجعت فرمودند حضرت رسول
سرمبارک خود را بر دامن آنحضرت گذاشت و خوابیدند در آنحال وحی با آنحضرت
نازل شد تا آنکه قریب شد که آفتاب غروب کند و بعد از آنکه وحی منقطع شد حضرت
فرمود یا علی نماز کرده گفت یا رسول الله نتوانستم سرمبارک را بر زمین گذارم پس
رسول خدا باین نحو دعا کرد و خداوند اعلی در طاعت تو و در طاعت رسول بود آفتاب
بر او برگردان اسما گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که
بر زمین تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد پس باز آفتاب بکعبه
فرو رفت مثل این معجزه از حضرت امیر المومنین بعد از وفات حضرت رسول خدا
نیز ظاهر شده انشاء الله العزیز در فصل دوم در احوال معجزات جناب امیر المومنین
علیه السلام خواهد آمد و با سناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که
آنحضرت شخصی از اصحاب خود فرمودند که میخواهید که شمار اخبار دهم که چگونه بوسیله
شدن سلمان و ابوذر را شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را بیدانم مرا خبر ده
بکیفیت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر دو را از آنحضرت نه پرسید پس فرمودند بدینگونه
ابوذر در بطن مژه که محلیست در یک متری مکه معظمه کو سفندان خود را چرا میفرمود که
از جانب است متوجه کو سفندان او شد بصای خود او را دور کرد پس از چپ
متوجه شد ابوذر عصا بردی حواله نمود و گفت من کرکی از تو خبیث و بدتر ندیده ام
آن کرک با عجا از حضرت رسالت پناهی سخن آمد و گفت که والله اهل کله از من ترا

خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاد و او را برفع نسبت میدهند و با و دشنام
و ناسزا میکنند و او در چون این سخن را بشنید بزن خود گفت که توشه و مظهر و عصای مرا بیا
پس آنها را بر گرفت و بیای خود بجانب مکه روانه شد تا خبر مکه از کرک شنیده است
معلوم نماید و طی مسافت نموده در سائقی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده
و تشنگی بر او غالب گردیده تر دجاده زمزم آمد و دلوئی از آن آب برای خود کشید
چون نظر کرد و دید که آن دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این کوه آن خبر نیست که
کرک مرا بآن خبر داده بود و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس یا شامید و بکنار مسجد
آمد و دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند تر و ایشان نشست و دید که ایشان ناسزا
بحضرت رسالت پناه میکنند بخو که کرک او را خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند
تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیا مد چون نظر ایشان بر او افتاد گفتند خاموش
که عمویش آمد پس زبان از مذمت حضرت کوتاه گردید چون ابوطالب بیامد
مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که چون ابوطالب از پیش آنها
برخواست من از پی او روان شدم روی جانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو
گفتم مطلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با وجه کار را
گفتم میخواهم که با و ایمان آورم و آنچه فرماید برآستی او اقرار نمایم و خود را متقاد او
گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد و گفتم بلی گفت فردا
اینوقت نزد من آئی که ترا با و رسانم من شب در مسجد بسر آوردم چون روز شد در
مجلس آن کفار شستم و ایشان زبان ناسزا کشودند بر من و آن روز گذشته و چون ابوطالب
بیامد زبان از آن اقوال ناشایسته برگرفتند و با و مشغول سخن شدند و چون از تر و ایشان

برخواست از پی او روان شدم باز سوال روز گذشته را عاوه فرمود من همان
جواب گفتم و تاکید فرمود که البته آنچه میگوئی خواهی کرد و گفتم بی پس مرا با خود برد بخانه
که در آنجا حضرت حمزه بود و سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم
گفت کوهی سیدی که خدایکی است و عذر فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله پس حسنه مرا با خود برد بخانه که حضرت جعفر طیار و آنجا
سلام کردم و ششم و از مطلب من سوال کرد همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین
بر زبان راندم پس جعفر بر در آنجا نه که حضرت امیر المومنین در آنجا بودند و بعد از
سوال و امشبها دین آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسالت پناه در آنجا نه
تشریف داشتند عرض کردم و ششم و از حاجت من سوال کردند و کلمه شهادت
تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب طعن خود برو
تارفتن تو پسری از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو و ارثی نداشته باشد مال او بگیر
و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد و آخر نیز ما بیا و چون ابوذر بر
خویش باز آمد پس عمرش فوت شده بود مال او را بتصرف در آورده انتظار نمود تا
حضرت هجرت بدین فرمودند و امر اسلام رواج بگرفت و در مدینه نجسیت حضرت
مشرف شد حضرت امام جعفر صادق فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر
اسلام سلمان را که شنیده آنشخص شیما شد از اظهار دانستن اسلام سلمان است
کرد که آنرا نیز بفرماید حضرت نفرمودند و منقول است که ابو جهم علیه اللغه سگی
بر گرفت و بطلب آنحضرت بیرون آمد و دید که در پشت دیواری آنحضرت خوابیده
خواست که آن سگ را از او بر روی آنحضرت بیدار و بدتش چسبید چنانکه سگ تکان

توانست انداخت و جناب آقاوند علیه الرحمه در کتاب طلب عین الحیوة آورده که ابو جهل از اعرابی
شعری خریده بود و در پیشانی او اعرابی به نزد قریش آمد و شکایت ابو جهل کرد و ایشان از
باب سخنشان آنحضرت با اعرابی دادند و حضرت در نزد کعبه نماز میکرد و ندید و گفتند
آوردیم بگو که حق ترا از ابو جهل بگیرد چون اعرابی نزد آنحضرت آمد و طلب نصرت نمود
خواست حضرت او را با خود بدر خانه ابو جهل برد و در آنوقت ابو جهل متغیر الاحوال
بیرون آمد و گفت که چه کار داری حضرت فرمود که حق اعرابی را بده گفت میدهم و در
همان ساعت حق اعرابی را تسلیم او کرد و اعرابی نزد قریش آمد و گفت خدا تعالی شما را
جزای خیر دهد که آن شخص حق مرا از تو گرفت قریش با ابو جهل گفتند حق اعرابی را بکفنه
دادی گفت بلی گفتند استهزا با اعرابی میکردیم و میخواستیم که تراب آزار محمد بنابریم ابو جهل
گفت چون در را کشودم و گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانوری هستی از بابت
شتر دیدم که دهان باز کرده روغن آورده میگوید بده و اگر میگویم که نه سرم را میکنند و این
و آدم و ایضا در آن کتاب مسطور که حضرت اقبل از بعثت در طفولیت حضرت بو طالب بصره
شام میروند و در راه در حوالی دیر راهب فرو آمدند و بحیرا راهب علوم کتب اسمانی را
میدانست و کتب بسیار خوانده بود و در تورات و کتب دیگر خوانده بود که پیغمبر آخر الزما
ن درین اوقات برین مکان عبور خواهد کرد چون این قافله را دید فرمود طعامی مهیا
کنید و اهل قافله را بضيافت طلبید و در میان ایشان چند آنکه نقص نمود کسی را نیافت
که موافق او صافی باشد که در کتب خوانده بود گفت آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی
از قوم شما مانده است که حاضر شده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست که با ما مانده است
بحیرا نظر کرد و دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر آنحضرت سایه کرده بحیرا گفت ای

یتیم را بطلبند که او در یتیم است و مطلب من این پیغمبر واجب العظیم است چون حضرت
 متوجه شد بخیرادیکه ابرائیل آفتاب فلک نبوت حرکت میکند و سایه می افکند باید
 و شراط بندی تقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمان است و از جانب
 حق سبحانه و معبودش خواهد شد و از احوال آنحضرت بسیار بیان کرد و بعد از آن
 قریش از آنحضرت هابت بسیار داشتند و زیاده تقطیم می نمودند و چون بکه مغلبه آمدند
 و سایر قریش را خبر دادند باین سبب خدیجه بنت خویلد بترقیج آنحضرت عرض نمود
 و او بزرگ زمان قریش بود و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند اما کرد و نشد
 مزاجیت آنحضرت شرف شد و ایضا در آن کتاب مذکور است که در سفری ناگاه
 یکی از اصحاب کم شده او گفت اگر پیغمبر است میداند که شتر من در کجاست حضرت او را
 طلبید و گفت ناگاه در فلان موضع چهارش بدرستی پنداشده است رفت و گرفت ایضا
 در آن کتاب مسطور است که قبل از هجرت علی بن ابیطالب را فرمودند که خدیجه را بگو
 طعامی هتیا کند و شتر خود که خوششان ما را از فرزندان عبدالمطلب طلب کن حضرت
 چهل نفر از خوشان را طلب نمود چون بیامدند فرمود که یا علی طعام بیا در حضرت آنکه طعام
 آوردند که سه نفر بآن سیر توانستند بایشان فرمود که بخورید و بسم الله بگوئید بسم الله گفتند
 حضرت خود بسم الله فرمود ایشان بخوردن مشغول شدند و یکی سیر شدند ابو جهم
 گفت محمد برای شما خوب سحر کرد و بطعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد و اندک سحری بالاتر
 ازین نمی باشد حضرت امیر فرمودند که بعد از چند روز دیگر فرمودند که ایشان را طلبید
 و با آن در جهان قدر طعام ایشان سیر کردیدند ایضا آخوند مجلسی علیه الرحمه در کتاب
 حق یقین آورده اند که معجزات بدن شریف آنحضرت سبت و چهار است و

آنکه پیوسته نور از جبین نورانش ساطع بود و چون ماه شعل جبین مبین از معدن نونا
 بر در دیواری تابید و گاه دست مبارک را بلند میکرد و ندا گشتان منورش مانند
 روشنی میداد و دم آنکه بوی خوش از آنحضرت ساطع بود چنانکه هر وقت از راهی
 نادر و روز و زیاده هر که از آن راه میگذشت میدانست که حضرت از آن راه رفته
 از عطر و عرق آنحضرت میگذرد و آن بهترین عطر با بود و داخل عطربای دیگر میکرد
 و دلو آبی بنزد آنحضرت آوردند و گفت آبی در دهن مبارک گرفتند و مضغه کردند
 و در دلو ریختند آن آب از شک خوشبو تر شد سوم آنکه چون در آفتاب می ایستادند
 یا راه می رفتند آنحضرت را سایه نبود چهارم آنکه هر که با آنحضرت راه میرفت هر چند
 او بلند تر باشد حضرت بقدر سرد کردن از او بلند تری نمودند پنجم آنکه پیوسته
 ابر بر سر مبارک سایه می افکند و با آنحضرت راه میرفت ششم آنکه مرغی از بالای سر
 مبارکش سوزانیکرد و جا نوری مانند کس و پشه و غیر آنها بر آنحضرت نمی نشست
 هفتم آنکه از عقب میدیدند چنانکه از پیش رو میدیدند ششم آنکه خواب و بیداری آنحضرت
 یکسان بود و خواب قوای آنحضرت را معطل نمی کرد و سخن ملائکه را می شنیدند و دیگر
 نمی شنیدند و ملائکه را میدیدند و دیگران نمیدیدند و هر چه در خاطر باری گذشت می دانستند
 نهم آنکه هرگز بوی بشام مبارک آنحضرت نمیرسید دهم آنکه آب بان مبارک هر جا می رفتند
 برکت بهم میرسد و پیر آب میشد بر صاحب دی که میمالید شفا می یافت دست مبارک را بر طعام
 میرسانیدند و آن برکت بهم میرسد و از طعام قلیل جماعت کثیر سیر میشد چنانکه از
 بزغاله و یکصاع چوبه مقصد فقر را سیر کردند و نیندازد دهم آنکه جمیع لغات را می شنید
 و جمیع لغات سخن میکنند و از دهم آنکه در حاشی شریف بنده موی سفید

بودند که آمدند آفتاب بند خشیدند سیزدهم آنکه بر نوبت بر پشت مبارک نقش گرفته بود
 و نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد چهاردهم آنکه آب از میان انگشتان مبارکش
 جاری شد بقدریکه جماعت کثیر سیراب شدند پانزدهم آنکه با اشاره انگشت مبارک
 ماه را روئیم کردند چنانکه مذکور شد شانزدهم آنکه سنگریزه در دست مبارک تسبیح می
 و مردمان می شنیدند هفدهم آنکه بر هر چارپای که سواری شدند رهوار میشد و پیروی
 بچندیم آنکه خسته کرد و زناغ بریده و پاک از آلالش خون و غیر آن متولد شدند در
 وقت ولادت از پاسبیرون آمدند نه از سر و چون بر زمین آمدند بوی بهتر از بوی مشک
 لایح گردید و جهان را معطر کرد و انید پس رو بکعبه سجده افتادند و چون سر از سجده برداشتند
 دست با آسمان بلند کردند و اقرار کردند بوحدانیت خدای تعالی در سالت چنانکه
 از آنحضرت ساطع گردید که مشرق مغرب عالم را روشن کردند و نور و هم آنکه هرگز محکم نشدند
 و جنابی شیطانی ندیدند بستم آنکه فضل که از آنحضرت جدای شد بوی مشک از آن
 می آمد و کسی آنرا نمی دید بلکه زمین با مهور بود که آنرا فرو برد بستم و یکم آنکه در وقت
 کسی با آنحضرت تقاضا و مت نمیتوانست نمود بستم دوم آنکه جمیع مخلوقات رعایت
 حرمت آنحضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگفتند خم می شدند برای تعظیم
 و سلام میکرد و در طفولیت مادر کهواره آنحضرت می جنبانید بستم و سوم آنکه
 بر زمین نرم راه میرفت اثر پای مبارک نمی ماند و هرگاه بر سنگ سخت راه میرفت
 فشان پای ماند بستم و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت هباتی در دلهای اهل کفر
 بود که بآن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارک در
 نظر نمیتوانست کرد و هر کافر و منافق که آنحضرت را میدید بر خود می لرزید و از راه

۱۴
 و ماه رجب آنحضرت در دلهای کافران اثر میکرد فصل دوم در ذکر بعضی از معجزات
 سید الوصیین و یعسوب الدین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن
 ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام است با سائید مختلفه از این شهر آشوب منقول است که با
 حضرت امیر المومنین از جناب خوان بری کشتم و چون بزین بابلی داخل شدیم وقت
 نماز عصر داخل شد پس حضرت فرو آمد و لشکری فرو دادند حضرت فرمودند ای گروه
 مردم این زمین ملعون است و سه مرتبه اهل این زمین معذب شده اند و این اول است
 که عبادت بت در بنجا شده است پیغمبر و صبی پیغمبر را جانی نیست که درین زمین نماند
 شما نماز کنید مردم بجانب است و چپ راه میل کردند و متوجه نماز شدند و حضرت
 امیر المومنین بر پشت حضرت رسول الله سوار شدند و روانه شدند من عرض کردم که او
 من از پی امیر المومنین میروم و امروز نماز خود را تابع نماز او میکردم و از عقب حضرت
 میرفتم هنوز از جسر حله نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود مرا و سوسه ها در خاطر آمد
 چون گذشتیم من فرمود که اذان بگو و خود متوجه وضو شدند و بعد از آن شخصی متکلم شد
 که من نمیفهمیدم و گمان من این بود که عبرانیست پس اقامت فرمودند پس نگاه کردم
 و الله بافتاب که از میان دو کوه بیرون آمده و صدائی از آن ظاهر میشد باز رسید
 بجاییکه وقت فضیلت نماز عصر بود پس آنحضرت نماز عصر کردند و من افتد با آنحضرت
 کردم چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد و ستارها ظاهر شدند پس حضرت
 متوجه من شدند و فرمودند که خدا تعالی میفرماید هیچ با سم ربک العظیم من خدا را
 بنام عظیمش خواندم آفتاب را بر این بر گردانید و صفار بسند معتبر از حارث اعور
 روایت کرده است که روزی با حضرت امیر المومنین بنزلی رسیدیم که آنرا

عاقول میگویند در آنجا بدخت خشکی رسیدیم که پوتهاش ریخته بود و ساقش مانده بود
حضرت دست بر آن خست زود فرمود که برگرد حکم آتی در حال شناختن او
شد و میوه داد و میوه اش امرو بود و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه اش درخت بود
و از حضرت جعفر بن محمد با ساند بسیار منقول است که چون ابو بکر علیہ ما علیہ السلام
فرمود حضرت امیر المومنین علیہ السلام او را دید و چهار را بر او تمام کرد و در آخر گفت که
نیخو ای که رسو بخدا در میان من و تو حکم باشد گفت چگونه آنحضرت حکم باشد حضرت
دست در اگر قند آوردند در مسجد قبادیکه حضرت رسول خدا در مسجد نشسته بود و بر او
گفتند که برو و ترک کن ظلم حضرت امیر المومنین را و در روایت دیگر چنین فرمود که گفتیم
که حق را بعلی تسلیم کن و متابعت کن چون این را از زبان مبارک سرور گشت شنیدیم
ترسان بر گشت و بمر رسید حقیقت حال را با و گفت عمر گفت تو هنوز سحری با من
نداشته و از حضرت امام جعفر صادق مروی است که چون حضرت امیر المومنین را
بمسجد آوردند از برای بیعت ابو بکر علیہ ما علیہ السلام حضرت رسول خدا را نشاند و فرمود که یا
اُمّ ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک
شد که بکشند پس دستی از قبر بلند شد بجانب ابو بکر که شناساند که دست حضرت است
و صدائی از قبر برآمد که شناساند که صدای حضرت است این آیه را شنیدند انکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا آیا کافر شدی با خدا ای که ترا خلق
کرد از خاک پس از نطفه آفرید پس ترا بحد رجولیت رسانید و مردی کرد و در حد
دیگر وارد شده است که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود
و منقول است که در زمان حضرت امیر المومنین آب کوفه زیادتی گریز و جاری

اهل کوفه از عرق ترسیدند و نزد آنحضرت جریع و فرغ کردند حضرت امیر را شتر رسوخدا
 سوار شده از کوفه بیرون آمدند و مردم کوفه با حضرت بودند تا کنار نهر فرات پس از مرکب
 فرو دادند و وضو ساختند و نهاناناز کردند و مردم آنحضرت را میدیدند پس وحاشی
 خواندند چنانکه مردم مشیت بر سر ایشان آید چو بی بدست داشتند بر روی آب
 زدند و گفتند کم شو باون خدا بیغالی ای بار آب فرو رفت بر وجهیکه ماهیان نمودار
 شدند از نهر و بسیاری از ماهیان بحری سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا
 امیرالمؤمنین چند صنف از ماهیان سخن نگرفتند بحری و بار ماهی مردم ازین تعجب کردند
 و پرسیدند از علت سخن کردن بعضی و سکوت بعضی فرمودند خدا تعالی سخن در آورد آنچه
 پاک بود از ماهیان و ساکت گردانید آنچه را که حرام و نجس بود و بسند معتبر مرویست که
 حضرت امیرالمؤمنین چون بجانب صفین متوجه شدند و از فراط عبور کردند و بزرگیکوئیه رسیدند
 و صفین وقت نماز شام داخل شد حضرت از مردم دور شدند و وضو ساختند و اذان
 گفتند چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد و پیری بیرون آمد که موی سرور
 او سفید گردیده بود و سخن آمد و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمه الله
 بر کاتبه مرجا بوسی رسول خاتم پیغمبران و قائم و سفیدان و دست و پا سفیدان
 بهشت فایز گردیده به ثواب صدیقان و بهترین اوصیا حضرت فرمود علیک السلام
 ای برادر من شعون بن حنون و صی عیسی بن مریم چه حال داری گفت الحمد لله
 احوال بخیر است رحمت الهی بر تو باد نظر اند عیسی بن مریم علی بنیا و علیه السلام
 تا فرود آیند برای نصرت فرزندان و بنیدانم کنی که در راه غلزدیاده از تو بگذا کرد
 باشد و در قیامت کسی از تو ثوابش نیکوتر و مرتبه اش بلندتر نخواهد بود صبر کن ای

ای برادر تا آنکه خدا ملاقات نمائی بدینیکه دیروند بود که دیدم جمعی را از بنی
اسرائیل آزارها گشتند و پاره ایشانرا برنیدند و بر چوبها خلق کشیدند اگر اینجاست
که با تو جنگ میکند بر آنکه چه غذاها برای ایشان مقرر کرده دیده است دست از
جنگ کوتاه خواهند کرد و اگر این و یا آن را فو را فی که ترایاری نیستند بدانند که چه توان
از برای ایشان هتیا کرده دیده هر آنکه آرزو کند که به تراض بدن شان پاره بار شود
والسلام علیک یا امیرالمؤمنین علیه السلام پس کوه هم گاه و حضرت متوجه نماز شد
پس عمار بن یاسر بن عباس مالک اشتر و با ششم بن عقبه و ابویوب انصاری و
قیس بن سعد و عمر بن الحنفی و عباده بن الصامت و ابوالهشتم پرسیدند که این مرد
که بود حضرت فرمود که شمعون و صی عیسی بن مریم علیهما الصلوٰۃ والسلام بودند پس
عباده بن الصامت ابویوب گفتند پدر ما در خود را خدا میگویند و تو میگوئی میکنیم چنانچه
حضرت سؤل را یاری کردیم و خلف نمیکند کسی از بها جبرین و انصار از تو
نکر آنکه شقی ما در زاد باشد پس حضرت امیرالمؤمنین رضی الله عنہ ایشان دعا میفرمودند و
از جمله معجزات آنحضرت است که خبر داد از گذشته خود که کدام کس خواهد بود
در چه وقت خواهد بود و چنان بود که آنحضرت خبر داده بودند و منقولست که در
جنگ نهروان اصحاب آنحضرت گفتند که خوارج از نهز گذشته اند حضرت فرمودند
که نگذشته اند چندی بن عبد الله گفت که بدل گذرانیدم که اگر خوارج از نهز گذشته باشند
اول کسی که یابی جنگ کند من باشم پس چون امیرالمؤمنین با لشکر نزدیک نهز رسید
دیدند که خوارج از نهز گذشته اند پس حضرت روی بمن کرد و گفت ای جنب
حال بر تو ظاهر شد یا نه جنب گفت من بدست و پای امیرالمؤمنین افتادم

و گفتیم یا امیرالمؤمنین تو بگویم که دیگر چنین خیال نماند در ضمیر خود نکند لغم و خبر دادند آنحضرت
کیس بن زیاد را که یکی از اصحاب آنحضرت بود که حجاج لعین ترا خواهد کشت و چنان شد که آنحضرت
گفته بودند و خبر داده بودند آنحضرت بقنبر رضی الله عنه که ترا حجاج فرج خواهد کرد و چنان شد که حضرت
فرموده بودند و منقول است که آنحضرت در مسجد کوفه بالای منبر بودند که مردی درآمد
و گفت یا امیرالمؤمنین خالدين عرقه که یکی از حوارج بود در وادی قری مرد حضرت فرمودند
و نخواهی رفت و تا آنکه مقدمه شکر ضلالت شنو و علم داری حبیب بن جابر باشد پس شخصی از
میان مردمان برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین منم حبیب بن جابر و الله که من شیعه توام و
تو امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند زنها علم را در آند و زبرداری و لیکن البته خواهی برداشت
و درین مسجد ازین خواهی درآمد و اشارت کرد بدریکه آنرا باب الثعبان گویند پس چون این
علیه السلام لشکریک حضرت امام حسین فرستاد خالدين عرقه علیه السلام مقدمه لشکر ضلالت
اثر گردانید و حبیب بن جابر را علم داری گردانید و او با لشکر در مسجد کوفه درآمد و از باب
الثعبان چنانکه حضرت خبر داده بودند و منقول است که آنحضرت در مسجد کوفه
بر منبر مشغول خطبه بودند ناگهان از دایمی بزرگ در مسجد درآمد قوم از او ترسیدند و خواستند
که بفرارند وی مشغول شومند حضرت اشارت کرد که هیچ کموتید قوم از او دور نشوند آن را
شروع منبر شد و آمد تا منبر رسید و بر بالای منبر برآمد تا به پایه که حضرت امیرالمؤمنین بر آن
ایستاده بودند آنحضرت بطرف وی میل کرد و اندازد و یا چیزی چند بگوش حضرت امیرالمؤمنین
گفت و مردمان آواز میشنیدند اما نمی فهمیدند چون فارغ شد امیرالمؤمنین جواب وی گفتند
و کسی نمی فهمید که چه گفتند پس آن را ناپدید شد و بپیکسند انست که کجاست امیرالمؤمنین
بر منبر رفتند و خطبه را تمام کردند چون از منبر برآمدند مردمان پرسیدند که این چه از بود

حضرت فرمود که یکی از حاکمان جن بود مسئله بروی سسل شده ازین سبب از برای وی
بیان کردم باز گشت و از معجزات آنحضرت است که در انجبه کردند و بی شک قیاس کردند و پند
نگاه داشتند که همه شکر بر آن گذاشتند و آن در آنقدر بود که همتا کسی جمیع عینند تا او را از
جای بجنبانند و مقولست که در جنگ آنحضرت بی فارقشسته بود و بیانه دم بیعت می کردند
فرمودند یا تیمم من قبل الکو فیه الف جل لا یزید و لا یقل یقصون یا یعنی علی الموت یعنی
می آیند از جانب کوفه هزار مردنه زیاده و نه کم مر بیعت کنند برشته شدن یعنی اطاعت
من کنند و مر را قبول دارند و با مخالفان مقاتله و مجاهده کنند و چنان شد که آنحضرت فرمود
بودند و روایت کرده اند از میثم تا که گفت من در مسجد کوفه نزد امیر المومنین علی علیه السلام
نشسته بودم و جماعت از صحابه حضرت سول نزد آنحضرت نشسته بودند ناگاه مردی اعرابی
آمد طویل القامه خوش محاوره جامه فاخره پوشیده و دو شمیر در دلاور و سلام کرد و بگفت
از شما که ولادتش در حرم بوده و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او بر تبه اعلا رسیده
و مودید و ناصر حضرت رسول خدا بوده و در حیات خود رسول الله را بخلاف و امامت
نصب فرموده حضرت امیر المومنین علی فرمود منم ای سعد بن فضل بن ربیع اعرابی گفت
من بر سالت آدمم نزد تو از پیش شصت هزار مرد که ایشانرا عقیقه میخواستند و گشته فرستاده
که قاتل او معلوم نیست استدها کرده اند تا دعا کنی که الله تعالی او را زنده گرداند و او خود
بگوید که فلان شخص کشنده من است میثم گفت چون حضرت از اعرابی این کلمات را
شنیدند فرمودند ای میثم در بازار و محلهای کوفه ندا کن که هر که میخواهد که چیزی غریب عجب
به بیند و مرتبه که الله تعالی بعلی داده به بیند باید که فردا صبح به نجف حاضر شود من خوب
فرموده آنحضرت رفتم و ندا کردم چون مراجعت نمودم آنحضرت فرمود ای میثم اعرابی

بخانه بیرو ضیافت کن من اعرابی را بخانه بروم و بقیه آنروز و یکشب خدمت او
 قیام نمودم ^{صبح} صبح بیدار شدم و با اعرابی تا نماز صبح ^{چون} آنحضرت از نماز تعقیب دعا فارغ شدند
 به بجهت آنوقت فرمودند و در آنوقت آنحضرت حاضر بودم مردم کوفه از صغیر کبیر
 و بجهت آنحضرت حاضر شدند و با آنحضرت از من فرمودند ای شمیم اعرابی را
 با جنازه مقتول که آورده است ایضاً کن من بخانه رفتم و اعرابی را با جنازه نزد امام
 ائمتین آوردم آنحضرت فرمودند که سرتابوت را بکشایند چون سرتابوت آگشتند
 در تابوت مقتول را دیدم که سرش از تن جدا کرده بودند پس آنحضرت از اعرابی
 پرسیدند که چند روز است که این را کشته اند اعرابی گفت چهل یک روز آنحضرت فرمودند
 که حرب و را کشته جهت آنکه دختر خود را با و داده بود و او بجانب دختر عمر القات میفرستاد
 و زنی دیگر در تحت نگاه آورده بود اعرابی گفت ما میخواهیم که او زنده شود و بر زبان
 خود بگوید که قاتل او کیست تا عداوت و قتل از میان مردم مرقع شود پس محمد و یحیی
 آهی بجا آوردند و صلوات بر محمد مصطفی فرستادند و بجانب مردم کوفه توجه فرمودند و
 گفتند ای مردم کوفه بدانید که علی نزد خدا یتیمی کمتر نیست از بقره بنی اسرائیل که عفا
 از اعضای خود بر اعضای مرده زدند و مرده هفت روزه زنده شدند و اعلام دادند
 که قاتل او کیست من عضوی از اعضای خود برین مقتول میزنم و خدا یتیمی او را
 میگرداند بعد از آن پای راست خود را بر آن مرده زدند و گفتند تم باذن الله یا پدر
 بن حنظله بن حسان فان الله احیاک یعنی برخیز باذن الله ای مدرک بن حنظله بن
 حسان بر سینه خدا یتیمی ترا زنده گردانیده پس آنجوان فی الحال برخاست
 و گفت تمت یا امیر المؤمنین و امام ائمتین و خلیفه رسول الله الملك العلم و الحیا

علی الانام یعنی برخواستن امیر مومنان و امام متقین و صلوات الله علیهم
و حجت خدا بر انام امیر المومنین علی علیه السلام فرمودند که قاتل تو کبیر گفت هم من
حرب بن حسلان بود بعد از آن مدتی در زندگانی کرد و خدمت حضرت امیر المومنین
علیه السلام را اختیار نمود و در حرب صفین شویب شد و حسن بن عمار بن موسی را کرام
بن عمر یابی از عبد الرزاق بن بهرام از ابان بن ابی بناس از نسیم بن شمس بن هادی
و نیز روایت کرده اند شیخ ابو جعفر قمی با سند از حبیب بن حمیم که گفت با حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام متوجه صفین بودیم روزی در بادیه شکی بر ما و سایر لشکر غالب شد و نزدیک
که از شکی هلاک شویم مردم در اطراف جوانب پنجس آب بودند و می یافتند ناهکمان
در بادیه ویری پیدا شد بعضی از اصحاب نزد ساکنان دیر رفتند و تقصص آب کردند
اهل دیر گفتند در اینجا آب موجود نیست و از اینجا تا مکانیکه آب هست زیاده از دو فرسخ
است و از جهت ما بعد از مدتی قدری آب می آرند و درین چند روز نیارده اند و از
سابق برای من آورده بودند هیچ نشد و الحال باقی مانده است و شکی بر ما غلبه کرد
بر تبه که ما را قوت نگاه نموده و نزدیک است که هلاک شویم پس امیر المومنین در آن
اشاره بنمیتی کردند و باصحاب و فرمودند که این زمین را بکنید که خدا تعالی مراد را اینجا
آبی دهد و سزد و صاف و گوارنده پس اصحاب امیر المومنین بکندن آن زمین مشغول شدند
و چون اندکی بکندند سنگی سیاه و عظیم پیدا شد حضرت امیر فرمودند این سنگ را از جای
بردارید که در زیر این سنگ چشمه ایست هر چند چه کردند و سعی نمودند که با اتفاق ما هم آ
سنگ را از جای بجا نهند نتوانستند عاجز شدند از تحریک و از آله آن سنگ پس حضرت
علیه السلام فرمودند شما دور شوید اصحاب دور شدند حضرت علیه السلام تنها آن

شکست و بر داشتند و چند روز بعد از آنکه آنی ظاهر شد شیرین خالص و سه روز صافی چنانچه
هرگز آنی سر و شیرین و لذیذ نیاشاییده بودند اصحاب آنحضرت آشامیدند و حیوانات
میراب شدند و ظروف و ادواتی که همراه داشتند پر آب شدند پس آنحضرت سنگ را
بر جای خود نهاده آنرا برد و گردن را بر آن زد و بالایی و پیر نظر میکرد و مشامی نمود
که امام اولیا سنگ اقطع گردید و چشمه آب ظاهر شدند و کرد که ای قوم مرا از دیر فرود
آوردی پس راهب را فرود آوردند نزدیک آنحضرت رفت و گفت تو پیغمبر مرسلی هست
فرمود نه پس گفت ملک مقرب آنحضرت گفت نه راهب گفت تو کیستی حضرت امیر المومنین
فرمود ای شیخ من و صی رسول خدا تم اندیا محمد مصطفی علیه صلوات الله الملك الامام
پس راهب گفت این چه چشمه است که ظاهر گردانیدی و باز پویشاندی حضرت
امیر المومنین فرمودند این چشمه را جویها است و آب آن از بهشت است و صی صد و نود
کس از خلفا و اوصیای انبیا ازین چشمه آب خوردند من آخر آن خلفا و اوصیایم است
گفت راست گفتی من در بحیریل خوانده ام و در یک کتب سماوی چنین یافته ام و دست
تاما تو بیعت کنم و در دست تو مسلمان شوم حضرت امیر المومنین علیه السلام دست را
خود بدست او رسانیدند و گفتند کلمه شهادتین بگو راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک و صی رسول الله و احق الناس بالامامة و الخلافة
من بعده بعد از آن گفت این دیر برای طلب قانع این صخره بنا کرده اند و ما در کتب
خود دیده ایم و از هلهای خود شنیده ایم که گفته اند که درین موضع چشمه ایست و بر بالا
آن چشمه شکی است بحکس مکان آن چشمه را ندانند و برگردان و بر داشتند آن سنگ را و بر
گردانی مرسل یا و صی و خلیفه نبی مرسل و پیش از من بسیاری از راهبان قیسیان درین دیر

ساکن بودند از جهت آنکه قلع این محل را گنجینه بجاوت خدمت حضرت امیرالمومنین
و مستعد شوند درین روز و از هار قاعا لم قیارت نمودند و از جهت آنکه در قلع این محل
سعادت مستعد گردانید امیرالمومنین چون این امارت از راه بیستین نفر گسیل داشت

آنکه قد الهی لم اکن عنده متیا آنکه قد الهی یعنی فی کتبه مذکور است و در این
مرخصه ای که نبودم من نزد اوستی میاس بر حاکم از راه کتب نمود که اگر ایام را
بعد اسلام خدمت و ملازمت امیرالمومنین اختیار نمود آنحضرت شخصی را قیاس نمودند
واجبات نماز و غیره تعلیم کرد و آنحضرت بعضین قنیه و در آنجا شهید شد حضرت امیرالمومنین
نماز جنازه او که از دند و او را دفن کردند و از برای او استغفار نمودند فصل سوم در ذکر
بعض معجزات بعضه خاتم النبیین سیده الفسار العالمین حضرت فاطمه زهرا علیها السلام النجیه
والثنا است در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت دزدی حضرت امیرالمومنین نزد جناب حضرت فاطمه رفتند چون نظر حضرت فاطمه
بر آنحضرت افتاد گفتند یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه
خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه خواهد بود چون حضرت امیرالمومنین این سخن را از حضرت
فاطمه شنیدند برگشتند و بخدمت بابرکت جناب سالت تاب حاضر شدند چون نظر سالت
بر آنحضرت افتاد فرمودند که نزد من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشستند فرمود
میخواهی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدی حضرت امیرالمومنین فرمودند که سخن گفتن تو بهتر است
یا رسول الله پس آنچه میان آنحضرت و حضرت فاطمه گذشته بود بیان فرمودند پس
حضرت امیرالمومنین گفتند که ای فاطمه از نور است حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی
یا علی که نور فاطمه از نور ما است پس حضرت امیرالمومنین مسجده درآمدند و شکر الهی آید

پس حضرت امیر المؤمنین بسوی حضرت فاطمه مراجعت نمودند حضرت فاطمه فرمودند
که رفتی نبرد پدر من و انچه را تو گفتی به پدرم گفتم حضرت فرمودند که بلی چنین بود ای فاطمه
پس حضرت فاطمه گفت که ای ابو الحسن بدرتیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نورین
تبلیغ حق تعالی میگردد پس از راه اسیر و در درختی از درختهای بهشت و آن درخت
بنور من روشن شد پس چون در شب با معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی
ایهام کرد و او را که آن میوه را از آن درخت چیدند و تناول نمودند پس نور من در
صلب آنحضرت قرار گرفت پس نور من از صلب آنحضرت منتقل شد بر جمیع خدیجه دختر و علی بن ابی طالب
نور وجود آدم و چون لدشدم علم آیند که شته را میدانستم و قطب اولدی بسند معتبر از جابر رضا
روایت کرده است که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیای فانی بسرای
جاودانی ارتحال فرمودند ام امین خادمه آنحضرت سو کند یاد کرد که دیگر در مدینه
نمانم زیرا که نمیتوانست جای آنحضرت را خالی به بند پس از مدینه متوجه مکه شد بعضی
از منازل او را تشنگی عظیمی و داد و چون از آب مایوس شده دست بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوند من خادمه حضرت فاطمه ام آیات تشنگی ملاک خواهی کرد
پس با عجز حضرت فاطمه و لواتبی از آسمان برای او برآمد و چون آب آشامید تا
روز محتاج بخور و نداشتن و آشامیدن نکرد و مردم او را در روزهای بسیار که می برای
کارهای میفرستادند و تشنه نمیشد و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است
حضرت رسول چنان روز گذشت که طعامی تناول فرمودند تا آنکه کمرنگی بر آنحضرت
ناب شد و مجرای زبان کردند و طعامی نیافتند پس مجرای ظاهر حضرت فاطمه
در آمدند و فرمودند که ای دختر کرامی آیات تو و طعامی هست که تناول نمایم زیرا که

۲۵
که سنگی برهن غالب شده است حضرت فاطمه گفتند که نه بخدا سوگند هیچی نزد من نیست
جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه حضرت فاطمه بیرون رفتند یکی از کثیران حضرت
فاطمه دو کوزه نان و پارچه کوشی از برای آنحضرت ببرد اگر رو پس حضرت فاطمه
آنرا گرفتند و در زیر کاسه پنهان کردند و پانزیر روی آن پریشانیدند و گفتند بخدا سوگند
که حضرت رسالت آید را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه باکره ها و دارد
محتاج به طعام بودند پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام
فرستادند بخدایت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلب نمودند چون تشریف آوردند
گفت ای پدر بزرگوار بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از
برایتی پنهان کردم از فرزندان خود مسمومند که بیاورای دختر چون سر کاسه را برداشتند
بقدرت الهی آن کاسه پراز نان و گوشت شده بود و چون فاطمه آن حالت را مشاهده
نمودند متحیر شدند و دانستند که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آوردند و صلوات
بر حضرت رسالت آید فرستادند و آن طعام را ببرد آنحضرت آوردند و چون آنحضرت
آن کاسه را پراز طعام دیدند شکر حق تعالی تقدیم رسانیدند و پرسیدند از کجا آورده این
طعام را حضرت فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستی که حق تعالی روزی
میدهد هر که را میخواهد بجهت پس حضرت رسول خدا حضرت امیر المومنین را طلبیدند
پس جناب حضرت رسالت آید و جناب حضرت امیر المومنین و حضرت فاطمه و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر
شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود مانده و هیچکس نشد تا آنکه جمیع بمسایگان خود
را از آن سیر کردم و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرامت فرمود و در کتاب

کشف الخلقه و المالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده است
 که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت فاطمه گفتند آیا نزد تو طعامی هست که چاشت
 کنیم حضرت فاطمه گفتند بختی آن خداوندی که پدر مرا گرامی داشته است پیغمبری
 و ترا گرامی داشته است بوحایت که درین باره و نزد من هیچ طعامی نیست که بر تو
 حاضر کنم و دور بود که طعامی نداشتم بغیر آنچه نزد تو آوردم و از خود و فرزندان
 خود باز نیکوترم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود ندای فاطمه چرا درین
 دور و زما خبر نیکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب میکردم حضرت
 فاطمه گفتند که ای ابو الحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا بخلیف کنم بر چیزی که تا
 بر آن نیستی پس حضرت امیر از خانه حضرت فاطمه بیرون آمدند با اعتماد تمام و وثوق
 عظیم بخداوند خود و یک دینار قرض کردند و خواستند که برای عیال خود طعامی بگیرند
 در عرض راه مقدار ملاقات کردند و در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالا آید
 و از زیر پا و از فکر گرفته بود و عالش را متغیر کرده اندیده بود حضرت او را در آنوقت بیان
 حال مشاهده کردند گفتند ای مقدار درین ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده
 مقدار گفت که ای ابو الحسن از من در گذر از حال من سوال کن حضرت فرمودند که
 ای برادر من مرا جایی نیست که از تو در گذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقدار مضاعفه
 کرد و حضرت بمبالغه فرمود پس مقدار گفت یعنی آن خداوندیکه گرامی داشته است
 محمد را پیغمبری و ترا دینی آد کرده اندیده است که از خانه بیرون نیامده ام مگر بشدت
 کرسکی و عیال خود را کرسنه در خانه گذاشته ام چون صدای گریه ایشانرا شنیدم
 تاب نیآوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقدار

مطلع شدند آب از دیده مبارکش فرو ریختند و آنقدر گریستند که ریش مبارکش تر شد و
 فرمودند که سوگند یا میکنم با خداوندیکه تو با او سوگند یاد کردی که من تیر برای این کار
 از خانه بیرون آمدم و یکدینار قرض بهم رسانیدم و ترا مقدم میکنم بر نفس خود پس بیا
 بمقداد و دادند و از شرم نجانه نرفتند و مسجد آمدند و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول
 دادا کردند چون حضرت رسول خدا از نماز فارغ شدند بحضرت امیر المومنین گذشتند
 که در صف اول نشسته بودند پس بیای مبارک خود اشاره کردند که برخیز پس حضرت
 برخواستند و از پی حضرت رسول خدا روان شدند و در مسجد با حضرت رسیدند و
 سلام کردند با حضرت حضرت رد سلام کردند و گفتند که یا علی آیا طعامی داری که ما
 اشب تناول میکنم پس حضرت امیر المومنین از شرم ساکت شدند و جواب ندادند
 و حضرت رسول خدا بوحی الهی ایستاده بودند آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بود و
 حقیقتی آنحضرت را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کنند
 چون آنحضرت را ساکت یافتند فرمودند که ای ابو الحسن چرا جواب نمیکوی یا چگونه
 تا من برگردم یا بگو آری تا من بیام حضرت امیر المومنین گفتند یا رسول الله از شرم
 جواب نمیتوانم گفت پس حضرت رسول دست آنحضرت را گرفتند و بایکد گیر دادند
 شدند تا نجانه فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بودند و از نماز فارغ شده
 بودند و در پشت سر آنحضرت کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه
 بر میخو است چون صدای حضرت رسول خدا را شنیدند از جای نماز خود بیرون آمدند
 و بر آنحضرت سلام کردند و حضرت فاطمه عزیزترین مردم بودند نزد آنحضرت پس
 حضرت جواب سلام گفتند و دست مبارک خود را بر سر آنحضرت کشیدند و گفتند

ای و خیر بر چه حال شام کرده خدا ترا رحمت کند گفتند خیر و یکی شام کرد و امیر فرمودند
 که طعامی برای من بیاور که تناول کنم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس حضرت فاطمه
 آن کاسه برداشتند و نزد جناب حضرت رسالت آید و حضرت امیرالمومنین گذشتند
 چون حضرت امیرالمومنین آن طعام را مشاهده کرد و از روی تعجب و شدت مبوی
 حضرت فاطمه نظر کردند حضرت فاطمه گفتند سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت
 مبوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سختی غضب تو گردیده ام حضرت
 امیر فرمودند که اذان تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام
 تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت
 فاطمه مبوی آسمان نظر کردند و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که
 یاد کردم من حق بود حضرت امیرالمومنین فرمود که ای فاطمه از کجا آورده این طعام را
 که این نوع طعامی ندیده ام و در رنگ و در بو و از این نیکو تر طعامی نخورده ام پس حضرت
 رسالت آید دست مبارک خود را بر میان دو کتف حضرت امیرالمومنین گذاشتند
 و از روی لطف فشرذند و فرمودند که یا علی این بدل دنیا رشت که بقدا و دادی نام
 جزای دنیا رشت از جانب خدا و روزی سید هر که را میخواهد بحساب پس حضرت رسول
 گریان شدند و گفتند حمد و سپاس خداوندی را که شمارا از دنیا بیرون برد تا آنکه ترا بمنزله
 زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم و عباسی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر
 روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمودند که یا علی مثل
 تو مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه ترا و سیرت طعامی نزد او می یافت
 و از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که نزد خدا و نوحا

بدستیکه حق تعالی روزی سید هر که را میخواهد بچش آب و فرمود که یکماه از آن کاسه طعام
 می خوردند و کم نمی شد و آن کاسه اکنون نزد ما است و حضرت قائم از آن کاسه طعام
 تناول خواهند فرمود فصل چهارم در ذکر بعض معجزات امام باقره العین محمد مصطفی
 پاره جگر علی مرتضی امام حسن مجتبی علیه الصلوٰه والسلام و الحیمه و الثنا است قطب راوی
 روایت کرده که حضرت امام حسن بعضی سفر با بزمه میرفتند مردی از فرزندان زیر درخت
 آنحضرت بود و با ما است آنحضرت قابل نبود پس بعضی از منازل بر سر آبی فرو دادند
 و ترویج آن درختهای خرمه بودند که از بی آبی خشک شده بودند پس برای آنحضرت
 در زیر درختی فرش بینداختند و برای فرزند زیر درخت و دیگر در برابر آنحضرت
 پس آمد و قطرب بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بودی
 از میوه آن بخوریم حضرت فرمودند که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت
 بسوی آسمان بلند کردند و عاوندند که آمد و نغمید ناگاه اندرخت با عجاز آنحضرت
 سبز شد و برگ بر آورد و رطب در آن پیرسید چالی که همراه ایشان بود گفت بخدا
 سوگند که جادو کرد حضرت فرمودند وای بر تو این جادو نیست و لیکن حق تعالی و ما
 فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آفت را رطب از آن درخت چیدند که اهل خانه
 را کفایت کرد و پسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که امام حسن از کعبه پناه
 بدینه می آمدند در آشنای راه پای بنا کرش درم کرد و با حضرت عرض کردند که
 سوار شوند تا این درم موقوف شود حضرت ابانمودند و فرمودند که چون باین محل
 میرسیم مردی سیاهی با استقبال ما خواهد آمد و دروغی با خود خواهد داشت که برای این درم
 نافع است پس آنروغن را از و بخرید و به قیمت که بگوید مضایقه کنید پس یکی از مولیان

آنحضرت تعجب کرد و گفت که این ستر تکیه ما میرودیم کسی نمیباشد که روغن فروشد
 حضرت فرمود که بلکه درین سترلی شخصی پیدا خواهد شد چون چندیل راه آمدند سیاهی آنرا
 از دور پیدایشد حضرت مولای خود گفتند که برو روغن را از و بگیر چون مولا به نزد
 آمد روغن را از و طلبید گفت روغن ابرای که میخواهی گفت از برای حسن بن ابی
 گفت مرا بخدمت او میر چون او را بخدمت آنحضرت آورد گفت یا بن رسول
 من مولی و شیعه تو ام و قیمت روغن میخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پیوسته
 مستوی الخلقه بین کرامت فرماید که محبت شما اهل بیت داشته باشد زیرا که در نبوت
 مکه بخدمت تو آدم زن مراد در زانیدن گرفته بود حضرت فرمودند که بر کرد
 بخانه خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است
 پس سرعت تمام بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد حضرت را دعای خیر کرد
 آنچه فرمودی واقع شده بود پس حضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید
 پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن درم نماند ایضا روایت کرده است
 که روزی حضرت امیر المومنین در رجه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد
 گفت من رعیت تو و اهل بلاد تو ام حضرت فرمودند که دروغ میگوئی از رعیت
 و بلاد من نیستی ولیکن با دشاه و م نرد معویه فرستاده مسئله پرسیده و معویه جواب
 آن مسئله را نمیدانست و تر فرستاده است که جواب آنها را از من سوال کنی گفت
 است گفتی یا امیر المومنین مرا مخفی به نرد تو فرستاده کسی بر این مطلع نبود و غیر از
 حق تعالی و تو با الهام خدا دانسته پس حضرت فرمود که هر یکی ازین دو پسر من
 سوال کن یعنی از حسن و حسین گفت که از حضرت امام حسن حضرت فرمود که آنها

که سوال نمی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار
 مسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار و راست قوس قزح چیست و مونت است
 و کدام است زده چیز که بعضی از بعض سخنرانند و گفت که بی از برای این آمده ام
 حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل بقدر چهار انگشت هر چه را چشم منی حق است
 و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین فاصله بقدر نقرین مظلوم است
 و بقدر مدبر است و فاصله میان مشرق و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است
 و قزح نام شیطان است این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت
 فراوانی روزیست اما نیست از برای اهل زمین از غرق شدن و مونت است
 که ندانید که مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشند پس انتظار یکشاید تا بالغ شود
 و اگر محکم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر
 با آنها ظاهر نشود اگر پوشش است برود مرد است و اگر برونش بول شتر نر نشود زن است
 و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدید تر اند پس سنگ را حق تعالی سخت فرموده است و
 آهن را از سخت تر کرده اند که آنرا میکند و آتش را از آهن سخت تر کرده اند که آنرا
 میکند از دو آب را از آتش سخت تر کرده اند که آنرا خاموش میکند و ابر را از آب
 سخت تر کرده که گلشن بر آن جاری میگردد و باد را بر ابر مسلط کرده اند که آنرا حرکت
 میدهد و سخت تر از باد ملکیت که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک
 ملک الموت است که قبض روح آدمی کند و سخت تر از او مرگ است که ملک الموت
 بآن محبوس و سخت تر از مرگ خداوند عالم است که فرمان او وارد میشود
 دفع میشود و این شهر آشوب روایت کرده است که چون ابوسفیان بدین آ

و میخواست که امان از حضرت رسالت بگیرد بخیر حضرت امیرالمؤمنین (ع)
را شفع کند حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه در پس پرده و حضرت زهرا
چهارده ماه بودند و تازه برقرار آمده بودند ابو سعیدان گفت که ای دختر من
باشفیع کردن آن تر پدر خود پس حضرت امام حسن پیش آمدند و بیک دست بختی ابوسف
گرفتند و بیک دست پیش او را و بقدرت حق سبحانه و تعالی پهن آمدند و گفتند بگو
الا لله محمد رسول الله ما من شفاعت کنم نزد جد خود برایتو پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که حد میکنم خداوندی را که از آل محمد اطهر حضرت یحیی بن حضرت زکریا بوجود آورد
چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که و اقناها حکم صبیاء و ایضاً روایت کرده است
که روزی شیعیان بخد مت حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاده و زیاده از
حضرت دست برد عا بر داشتند و گفتند خداوند بگیر از برای ما و از برای شیعیان از
زیاده انتقام ما را و بنا باعداب نزدیکی را بر رستیکه تو بر همه چیز قادری پس در آن روز
خرابی در ایهامش پدید و درم کرد و تابه گردنش رسید و بچشم و اصل شد و ایضاً
گفته است که مردی بر حضرت امام حسن هزار و تیار دعوی کرد و حضرت را
شرح قاضی برد و شیخ او را قسم فرمود و حضرت از او قسم گرفتند چون قسم خورد
را گرفت و برخواست بر زمین افتاد و بچشم و اصل شد و ایضاً از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن را بخد مت
گفتند که چرا اینقدر تحمل شقت و مضرت از معاویه میثوی حضرت فرمود که اطاعت
امر حق تعالی میکنم و اگر از خدا طلبم که شام عراق کند و عراق را شام کند و مرد
زن کند و زن را مرد کند هر آنی روزی من نیکنند درین هنگام مردی از آل

حاضر بود و گفت چنانکه کار بکنید حضرت فرمود که شرمندگی عیش و شادی تو زنی است
 مردان شسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز
 برو خانه زن فرموده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزند تو خواهی زانید خدای
 پس آنچه حضرت فرموده واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای
 ایشان دعا کرد که بحال اهل برکشند و سید این طایفه بسند معتبر از ابن عباس است
 برده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودم که ماده گادی را از
 پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود این کا و حامله است بگو ساله ماده که در میان
 نشانی سفیدی هست و سروش سفید است ابن عباس گفت که بالقضای
 روانه شدیم تا آنکه گاو را گشت و گوساله که انگش بیرون آمد همچون صفت بوده که حضرت
 فرموده بودند پس بخدمت آنحضرت آمدم و گفتم که حقیقی میفرماید که خدا میداند آنچه در
 شماست تو چگونه دانستی حضرت فرمودند که من با الهام خدا دانستم و ایضا آنحضرت
 امام محمد باقر و وایت کرده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین
 صلوات الله علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسین آمدند و گفتند
 ما از برای ما آن عجایبی که پدر تو بامی نمود حضرت فرمودند اگر بنمایم ایمان خواهند
 برد و گفتند بی باز فرمودند که پدر ما را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بی پس
 برداشتند و فرمودند که نظر کنید درین خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت
 امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته اند فرمودند که می شناسید که حضرت امیرالمؤمنین است
 گفتند بی و گواهی میدهم که تویی ولی خدا خج و رانشی و تویی امام بعد از پدر خود
 یقین که امیرالمؤمنین را بشا هر گمانیدی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را

باب دیگر شایده گمانیده بود و رسید قبا بعد از وقت استقامت
که شنیده اند بفرمود خدا که میفرماید ولا تقوا من لیس فی زیر اموات بل ایتبارو
کن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که مردگانند بلکه زندگانند
و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است و در باب هر که کشته شود
و در راه خدا پس چه استبعاد میکنند در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای
فرزند خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن با معوییه صلح کردند روزی در غنیمت شسته بودند معوییه گفت که شنیده ام
که حضرت رسول خدا درخت تخمین میکردند و درست برمی آمد آیا آن علمرا تو داری
بدینیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما هیچ علم از زمین و آسمان پنهان نیست
حضرت فرمودند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله عدد گلنهای آنرا بیا
میفرمود و من هم برای تو عدد میوه های آنرا بیا این میکنم معوییه گفت بگو که درین درخت
چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معوییه علیه اللعنه گفت
میوه های آن درخت را چیدن و شمرند و چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمودند
که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگری
کسی پنهان کرده باشد چون تقصص کردند بیکدانه درست عبدالله بن عامر بود پس
حضرت فرمودند که بخدا سوگند ای معوییه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان
نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا با آنچه خواهی کرد و بعد ازین حضرت رسالت درمائی
بودند که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمی نمودند و میگوئی که کی این مال را بچند شش
دانه بگو و بگو که بود و بخدا سوگند که زیاد را به پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی

و در آنچه حضرت در آن روز فرموده همه واقع شد
و صفای و طهارت او در آن روز صادق علیه السلام روایت کرده اند که دو مرد در خدمت
حضرت امام حسن علیه السلام بودند و حضرت با یکی از ایشان فرمود که تودی شب به خانه خود چنین سخن
گفتی او از روی تعجب گفت میدانی هر چه میگویم میکنی حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه
جاری میشود در شب روز پس فرمود که حقیقتاً بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم نمود
حلال و حرام را و تزیین و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت آنحضرت
همه را با میرالمؤمنین تعلیم کردند و امیرالمؤمنین همه را بمن تعلیم کردند از خدیفه مرویست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بودند و یکدیگر و حضرت امیرالمؤمنین
و ابوبکر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند
ناگاه حضرت امام حسن پیدا شدند و با نهایت تکلیم و وقار می آمدند چون نظر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بر آنحضرت افتاد فرمودند که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دست
میدارد و او فرزند من است آن جان منست فرزند زاده منست نور دیده منست پدر من
فدای او باد پس حضرت برخاستند و مانند برخواستیم و آنحضرت استقبال نمودند و فرمودند
که تو سبب خوشنودی و توحید منی و جان و دل منی پس دست آنحضرت را گرفتند و در
دشنامیدند و نزد خود و ما برگردانند آنحضرت تسبیح و تکریم میکردیم با آنحضرت و حضرت دیده خود
از آن نور دیده بر میداشتند پس حضرت فرمودند که این فرزند بعد از من هدایت کننده
و هدایت یافته خواهد بود و این هدایت از جانب پروردگار عالمیان از برای من
مردم را و از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید و دست
مرا زنده خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود

پس خبر حجت کند کسی را که قرار داشته بود در حق او بامن که اگر برای من
 کرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پدید آمد و نیزه خود را بر زمین
 میکشید چون نظر حضرت بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام
 غلطی که پوتهای شما از آن بلرزد و از امری چند سوال خواهد کرد و بی ادبانه سخن جمع آید
 گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت که ام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی
 حضرت فرمود بگذارید سخن اعرابی گفت یا محمد من بیشتر ترا دشمن میدانم و اکنون
 که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن داشتم پس ما در غضب آمدیم و حضرت سالت پناه صلی الله علیه
 و آله تبسم کرد و دیدند و خواستیم که اعرابی را آزار دهیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس
 اعرابی گفت یا محمد دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبری و حجتی و بر بانی
 بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان
 تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهم عضوی از اعضای من
 تا آنکه بر بانهن تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضوی آدمی سخن میکند حضرت فرمود بل پس
 حضرت خطاب کرد و با هم حسن که برخیز و حجت بر اعرابی کن اعرابی تعجب کرد و گفت
 که تو کی را بر من خبر اند که بامن سخن گوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت با آنچه خوا
 پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی سوال میکنی بلکه از فقیه و انا
 سوال میکنی و خود جاهلی و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت
 و مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود افشا کردند و فرمودند که زبان خود را
 کشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس بازی داد ترا اما ازین مجلس حرکت نخواهی کرد
 تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد بود

حضرت از خود برآمدند و بنام خداوند عز و جل از روی جهالت و سفاکت محمد را یاد کردند و
و گفتند که همه عرب با او دشمن گردیده اند و با همه عرب دشمنی میکنند و دفع او لازم است
و اگر او کشته شود طلب خون کسی نخواهد کرد و بسبب قلت ثل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند
که آنحضرت را بقتل مسافری و تیره خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خائف و ترسان
بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نبدانی که خدا ترا برای امر حقیری آورده است که اراده
کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون
آمدی در شب با ستاب روشنی ناگاه باد تندى وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان
پیداشد و باران تند بارید و چیران ماندی و راه بر تو شسته گردید که نه قدرت بر آمدن داشتی
و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمی شنیدی و روشنی آتشی در دوزخ خود ندیدی
و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستاره ها از تو پنهان گردیده بودند گاهی ترا باو میکردانید و
گاهی خار و خاشاک پایت را از دیت میرسانید برق دیده ات را میر بود و تنگ پایت
را مجروح مینمود ناگاه ازین شدت بارهائی یافتی و خود را نزد ما دیدی پس دیده ات روشن
شد و ناله ات ساکت گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از بسوی رای قلب من
خبر دادی و گویا درین سفر همراه من بودی و از امور من پیچ چیز تو مخفی نبود گویا از غیب
سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمودند بگو اشهدان
لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهدان محمد عبده و رسولہ پس مسلمان شد و اسلامش
نیکو شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری از قرآن باو تعلیم کرد و نداعا بى گفت
یا رسولی الله بر کرم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین بایشان
تعلیم نمایم حضرت او را مخص فرمودند چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را

خدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آنکه ماه طاعت تمام شد
 میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی با او درجه عطا کرده است که با صبی از خلق خود عطا
 نکرده و قطب را و ندی روایت کرده است که روزی عمر بن عاص با معویه گفت که امام
 حسن و سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع
 میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن حضرت بر منبر
 برآمد و حمد و ثنای الهی کردند و بعد از موعظه شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود
 فرمودند و ضمن آن مفاخرت ها گفتند منم فرزند بهترین زنان فاطمه و خنجر رسول خدا
 منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و منم فرزند رحمت عالمیان
 منم فرزند پیغمبرش و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب
 فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المومنین منم که حق مرا
 غضب کرده اند منم یکی از دو بهترین امانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند
 آن کسی که ملائکه با او تشریف قتال بودند منم فرزند آن کسی که همه قریش با او خلع
 شدند منم فرزند آن کسی که پیشوای خلق خدا پس معویه ترسید که مردم با حضرت میقتل
 شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی پس است ایچگی گفتی چون حضرت
 از منبر فرود آمدند معویه این گفت که کمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهل بیت است
 نیست حضرت فرمودند که خلیفه کیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت
 حضرت سالت نماید و خلیفه کسی نیست که بجز در میان مردم سلوک کند و ستمها
 رسول خدا را معطل بگذارد و دنیا را بدو و ماوراء خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی
 به خوددار شود از آن پس لذت او منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند

پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعجب حضرت شد و سخنان نامبروار و
نامها بسیار شنید و این سخن گفت و میفرمود که اگر آنحضرت گفت و حضرت امام حسن م
فرمودند که خداوند تغییر و نعمت خود را نسبت با و داد و رازی کرد آن نامردم و زحما
او عبرت گیرند پس آن ملعون در خایه خود نظر کرد و خود را زنی دید و فرحش بفرج
زمان مبدل شد و ریش نخس فرو ریخت پس حضرت فرمودند که در شوای زلف
چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت برخواستند که از آن مجلس بیرون دهند و عمر بن عاص
گفت نشین که میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمودند که آنچه میخواهی پرس
عمر گفت خبره مرا از کرم و نجاست و مروت فرمودند که اما کرم پس تبرع نیکیست
قصه عوض داشته باشی و عطا کردش پیش از سوال و اما نجاست یعنی رفعت پس
دفع کردن و دشمنانست از محارم خود و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات اما
مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چیرگیها
حفظ نماید و آبادی حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که رسد سلام کند و حضرت
بیرون رفتند پس معاویه عمر بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد
کردی و بر فضایل حضرت امام حسن مطلع گردانیدی عمر گفت این سخنان اکنون
اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست میدارند برای دنیا دوست میدانند
و شمشیر و مال بدست است پس سخنان حسن فایده آبهانی بخشد پس قصه آن
جوان اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن
آمد و زاری و تضرع داشت تا آنکه حضرت برای او وقت کردند و دعا
کردند تا باز مرد شد فصل پنجم در ذکر برخی از معجزات جناب حضرت سید الشهدا

و خامن آل عبا و امام سعد و پیشوای اهل صبر و ابتلا و کل این رسالت و سرو
 جو بار امامت و خلافت حجة الله علی الثقلین ابی عبد الله محمد بن حسین علیهما الصلوٰة و السلام
 است قطب اوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در چند
 حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودم ناگاه جوانی که میان در آمد حضرت فرمودند که
 که سبب گریه تو چیست گفت الله من درین ساعت رحلت کرده و وصیت نکرد و
 و مالی دارد و مرا امر کرد که چون او میرد کاری نکنم تا بخندم تو عرض فرمودند
 که برخیزید تا برویم نزد این زن صاحب که چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوا
 بودند حضرت و پیش در ایستادند و دعا کردند که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را
 بعمل آرد چون حضرت از دعا فارغ شدند آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت
 چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شود آنچه مصلحت میدانی
 مرا بان امر کن پس حضرت داخل خانه شدند و هر بایلین او نشسته و گفتند وصیت کن
 خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا بن رسول الله من اینقدر مال دارم و در فلان
 موضع است ثلث آنرا بگو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بپرسی و دو ثلث دیگر
 از آن پس من است اگر دانی که او از موالی و شیعیان است و اگر مخالفت باشند
 نیز از ثلث مخالفان را در اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت انکس کرد که
 بر او نماز کنند و در وفن او حاضر شوند و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و حضرت صادق
 صلوٰة الله علیه روایت که روزی حضرت امام حسین صلوٰة الله علیه بعضی از علما را
 خود را برای حاجتی تعیین کردند و فرمودند که در فلان روز بگردن مروید و در فلان روز
 بروید و اگر مخالفت من کردید و زوال بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید

علامه ای در سعادتی محالفت آنحضرت کرد و در روزیکه فرموده بودند که نزد من
رفتند و وزدان ایشانرا گفتند شما نیز در سوال ایشانرا مردند چون خبر آنحضرت رسید
فرمودند که من ایشانرا هلا کرده بودم از من قبول نکردند و آنحضرت در همان عت
برخواستند و بنزد والی مدینه رفتند والی گفت شنیده‌ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا
ثواب دهد بعضی ایشان حضرت فرمودند که من بگویم که کشته است ایشانرا پس بگری
ایشانرا و خاص کن والی گفت یا بن رسول الله تو آنها را می شناسی فرمودند که بل چنانچه
ترا می شناسم ایشانرا که آنها را قتل کردند و می بینی شناسم پس اشاره فرمودند بر وی که در پیش
والی استاده بود و فرمودند که این یکی از آنهاست آن مرد گفت مرا از کجا دانستی
که من از آنها‌م حضرت فرمودند اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد و گفت
بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد حضرت فرمودند که چون بیرون رفتی فلان فلان
همراه تو بودند همه رفیقان او را نام بردند و چهار نفر از ایشان از هوای مدینه بودند و با
ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یا می‌کنم که
اگر راست بگویی همه کوشتهای بدن ترا بتازیانه فرود ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که
دروغ نگفته و راست گفت و گویا ما همراه بود پس والی همه مردمان را جمع کرد که آنها
را قتل کرده بودند و گفت که ایشانرا گردن زدند و آنحضرت امام زین العابدین
علیه السلام زوایت شده است که اعرابی مدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام
را استخوان کند پس هرگاه داخل میشد بدست خود استخوانا کرده و جنت شد و داخل شد
و چون بخد مت آنحضرت رسید فرمودند که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت
بخد مت امام خود می آئی و با چنان جنابتی اعرابی گفت بجا جت خود رسیدم

و آنجا از زادانستم پس بر پشت غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و میبایستی که منبر را بر سر پید
 و ایضا طلب راوندی روایت کرده است که مروی که بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام
 آمد و با حضرت مشوره کرد و در تزویج زن مالدار و خود نیز مالی بسیاری داشت حضرت
 فرمودند که او را میخواه آن بیدولت مخالفت امر با حضرت کرد و او را تزویج نمود و در
 اندک وقتی پریشان شده مالش هم از دست او بیرون رفت حضرت فرمودند که من
 گفتم که او را نخواه اکنون او را طلاق بده و فلان را نخواه پس یکسال نگذشته که مال بسیار
 بهرسانید برای او پسری و دختری بهم رسید و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهر آشوب
 از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین بیاید
 بسیاری رفتند که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شدند تب او مفارقت
 کرد و آن پسر را عبد الله بن شداد شنید بود گفت راضی شدم با آنچه حقتعالی بشما داده است
 و پسر نیز از شما می گزید حضرت فرمود که حقتعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر
 آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت
 بیک حضرت فرمودند که ایما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا امر نکرده اند که نزد یک
 نشوی مگر با کسی که دشمن ما باشد یا کنه کار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزد یک
 این مومن آمده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
 کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مروی نیز طواف میکرد پس آن زن
 دست خود را بیرون آورد آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت
 پس حقتعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کرد جدا نشد
 کرد تا آن که مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند و چون

والی حاضر شد و قضا را طلبید می گفتند که دست او را قطع می باید کرد زیرا که خیانت کرده
است والی گفت که آیا کسی از فرزندان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در خا
بهست گفتند بل حضرت امام حسین علیه السلام امشب داخل شده اند پس والی حضرت
را طلبید و گفت بین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان
مطلع گردید و بدو بسوی کعبه گردانیدند و دست بدو حابر داشتند و ساعت طولی عا
کردند بعد از آن نزد ایشان تشریف آوردند و دست آنرا از آن عورت
جداکردند پس الی پرسید که آیا عقاب کنم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود
که نه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت
امام حسین علیه السلام دو مرد بایکدیگرخاصه کردند در باب زنی و فرزند او هر یک می گفتند
که این زن و فرزند از من است حضرت برایشان گذاشتند و از سبب خاصه ایشان
پرسیدند چون خدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمودند که بشین پس آنحضرت را
گفتند که راست بگویش از آنکه حق تعالی پرده ترا برد و در سواشوی گفت ای مرد که گشته است
شوهر هست و فرزند از اوست و ای مرد دیگر رانی شناسم حضرت رو کرد بان فرزند خود را
که هنوز به سخن نیامده بود و دست زد که سخن بگو ای پسر علم خدا و بیان کن که مادر تو راست
میگوید یا نه آن کودک با عجز از آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از آنم و نه از آن و پدر
من شبان مرد است پس حضرت فرمودند که آن زن را سنگ سار کنند و آن طفل بعد
از آن سخن دیگر نگفت و از اصبع این بنانه منقول است که گفت روزی بحضرت امام حسین
علیه السلام عرض کردم که ای سید من سوال میکنم از تو از امری که یقین بتان دارم
فاذا سرار خدا است و صاحب آنسر توئی حضرت فرمود که میخواهی که بمنی که چگونه بخا

در مسجد ابا خضرم پیرم در مسجد قبا کفتم علی یابن رسول الله همین را میخوانم پس فرمود
که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر چشم زنیم خود را و آنحضرت
را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم نمودند و روی من و فرمودند که ای اصبح تعالی
با و اسخیر سلیمان کروانیده بود که تا چاشت را در یکجا میرفت و در پسین یکجا و باز را
از آن عطا کرده است کفتم بخدا سو کند که راست میگوید یابن رسول الله پس حضرت
فرمودند که ما یم آنها که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است ما نمیدانیم و است
نزد خدا از خلق خدا آنچه نزد ما است زیرا که ما محل را از بای پنهان خدا یم پس تبسم نمود
و فرمودند که ما یم آل الله و از ثانی رسول خدا گفتیم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود
که داخل شو چون داخل شدم در مسجد قبا دیدم که جناب حضرت رسالت آتیه نشسته اند
در وای مبارک خود بر پشت زانوی خود بسته ناگاه دیدم که جناب حضرت امیر علیه السلام
بر کرسیان ابوبکر چسبیده و حضرت رسالت انگشت خود را بر دندان میکردند و ابوبکر میگفتند که
بغلانی کردی تو و اصحاب تو در ابلیت من بر شما با و لعنت خدا و لعنت من فصل ششم
در ذکر برخی از معجزات جناب حضرت سید الساجدین و امام زاهدین حضرت امام
زین العابدین است قطب راوندی منقول است از صبا به و البیه که گفت دیدم حضرت
امیر المومنین علیه السلام را که در صحن مسجد کوفه نشسته بودند عرض نمودم یا امیر المومنین
ما دلالة الامامة حضرت فرمودند این سنگریزه که در اینجا افتاده است پیش من بیا
چون آوردم حضرت بران مهر خود ثبت کردند که نقش گرفت و فرمودند ای صبا
دقتی که به منی که کسی دعوی امامت میکند برین سنگ چنین مهر کند پس بدانکه او امام
منقراض الطاعت صبا به گفت که چون حضرت امیر المومنین رحلت فرمودند پیش

حضرت امام حسن بن رستم پس آنحضرت پیش از آنکه من خود را نشان دهم حضرت فرمودند تو
 صبا به وایستهستی گفتن آری حضرت فرمودند بیا رانچه با خود داری پس آن سنگ را برد
 آورد پس حضرت هر خود بر آن ثبت نمودند چنانچه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
 ثبت فرموده بودند صبا به میگوید بعد از وفات آنجناب پیش حضرت امام حسین علیه السلام
 آمدم پس آنحضرت مرا نزد یک خود طلب فرمودند و مرا حبا فرمودند و گفتند که اراده
 داری که دلالت امامت را به منی گفتن علی و الله ای سید من پس حضرت سنگ را از من
 من طلب فرمودند و در آن هر خود ثبت نمودند پس آمدم نزد جناب حضرت بنی
 و در آنوقت من بسیار پیر شده بودم و از عمر من در آنوقت یکصد و سیزده سال گذشته
 بود پس دیدم که آنحضرت در عبادت حق تعالی مشغول اندکاهی در رکوع و کاهجی میبود
 و من ناامید شدم اندک دلالت امامت پس آن حضرت بستانا به خود اشاره فرمودند پس
 من در آنوقت با عجز از آن حضرت جو ان شدم پس سنگ را از من طلب فرمودند
 و در آن هر نمودند و بعد از آن آمدم خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بعد از آن پیش جناب
 حضرت صادق علیه السلام و بعد از آن خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و بعد از آن خدمت
 حضرت امام رضا علیه السلام و هر یک از آن جناب بدستور آبی بزرگوار خود بر آن سنگ
 مهر فرمودند و بعد از آن نه ماه دیگر صبا به زندگانی کرد و بسند معتبر از حضرت صادق
 منقولست که آنحضرت فرمودند که پدرم حضرت امام محمد باقر میفرمودند که چون وقت
 وفات پدرم حضرت امام زین العابدین شد فرمودند که آب و صابون برای من بیاور
 چون آوردم فرمودند که درین آب میته است نمی خواهم بیرون بروم و نزدیک
 چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آب بود آنرا زخمی و آب دیگر آوردم و منو ساق

و فرمودند ای خرم تر این شبی است که مرا وعده وفات داده اند تا که مرا در خطر و ضبط کنی
و عافی برای آن میماید پس حضرت صادق علیه السلام فرمودند که چون آنحضرت را دفن
کردند ناله خود را بر پا کرده و ناله میگردید بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد
و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده هایش میخفت
چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت بنزد ناله آمدند و فرمودند
که ساکت شود و بر کرد و خدا تعالی برکت دهد بر این ناله برخواست و بجای خود برگشت
و باز بعد از اندک زمانی برگشت نزد قبر منور آنحضرت و ناله و اضطراب میکرد و میگرفت
درین مرتبه که خبر آنرا بحضرت گفتند فرمودند که بگذرید که بی تاب است و چنین ناله و اضطراب
میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناله بست و دو ج کرده بودند و یک تا بر
بر آن توده بودند و این شهر آشوب از زهری روایت کرده که عبد الملک بن مروان
علیه اللعنه حکم کرد که حضرت امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام ببرند و جماعت بسیار
بر آن حضرت موعظ کرده بودند من رستم و سعی بسیار کردم و از ایشان اذن خواستم که آنحضرت
سلام بکنم و وداع نمایم چون نزد آنحضرت رسیدیم دیدیم که آنحضرت را از زنجیر با سینه
و غل در کردن آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آن حال بسیار گریستم و گفتم کاش من
بجای تو می بودم و تو سالم می بودی حضرت فرمودند که گمان میکنی که این باب بر من
کسانی میکنند اگر خواهم میتوانم از خود رفع کردن و لکن میخواهم که باشد و عذاب آتی بخاتم
من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیر با بیرون آوردند و فرمودند که اگر خواهم
می توانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کردند و فرمودند که دستها
پیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که مولا آن حضرت برگشته اند و در

تقصص آنحضرت می کنند من رفتم و تحقیق حال را از ایشان سوال کردم گفتند که این مرد بسیار غریب است مادر تمام شب بیدار بودیم و حرارت و جگر می خوردیم چون صبح شد در محل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محل او ندیدیم نه هری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک و از من سوال کرد حال آنحضرت را من این افعه را با و نقل کردم عبدالملک گفت در همان روز که پاسبانان او را نیافته بودند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است پس از آنحضرت خونی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت با و داده کنم پس گفتم اگر خواهی ترو من باش تا ترا گرامی وارم گفتم نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر نداری و پیوسته مشغول خود است عبدالملک گفت که نیکو شعلست شعل و خوشحال او و خوشاشغل او و ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را قتل کند آن ملاعین اسپهای خود را بر ستونهای مسجد رسول بستند و آنها را بر دوش مرقده منور آنحضرت بازداشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین مرا بر میداشت می آید نزد حضرت رسول و دعا میخواند که من تقمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما را می دیدیم و آنها ما را نمی دیدند و مردیکه بر اسب شهبی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آن حضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آن حضرت شود حربه را حرکت میداد و بی آنکه حربه با و برسد او می افتاد و میزد و چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین نجابت رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان را و گوشواره های اطفال خود را

جمع کرد و بیرون آورد و گفت یا بن رسول الله من ملکی از ملائکه ام از شیعیان تو و پدر
تو ام چون ایشان بریدند بگفتند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزین آیم و
از انصرت بکنم و آنچه که در امیر و برادر شما شایسته شایسته است و شما اهل بیت را
و شیخ را بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت که من با سعید بن ابی
کفعمه که قتیله بودی که علی بن الحسین در زمان خود تظیر و مثل خود داشت سعید گفت که من
بودم کسی که در او شناخت و علی بن زید گفت که همین حجت برای تو کافیست چرا
بخانه او نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن میرفتند بلکه تا حضرت علی بن الحسین
میرفتند و در خدمت آن حضرت چون بمنزل سفیان فرو آمدیم حضرت فرو آمدند و
در رکعت نماز کردند و بعد از نماز سجده رفت و ششمی در سجده خواند پس هر دو رکعت و شش
و کلوح که بر دو رکعت بود و شیخ آن حضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه
بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشتند فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفت علی
یا بن رسول الله فرمودند که چون حق تعالی جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم داد نمود
و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در تسبیح موافقت کردند
و اسم اعظم حق تعالی درین تسبیح است پس چون آنحضرت وفات یافتند نیکو کار و بزرگوار
همه بر جنازه او بیرون رفتند من گفتم امروز می توانم نماز تنها و مسجد حضرت رسول بکنم و
بیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون نماز ایستادم صدای تکبیر از اهل
زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر بر دو افتادم و دیدم هوش شدم و چون هوش را باز
آدم از نماز آنحضرت برگشته بود ندانم نماز آنحضرت یا فتم و نه نماز مسجد را و این است
زبانکاری بزرگ و پیوسته بر این حسرت هشتم که چرا بر آنحضرت نماز نکردم فصل نهم

در بر خاست امام بهام حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم او میرزا خیر رضا و
 علیه و علی آباء الطاهرین و اولاده المعصومین است پس حسن از ابوبصیر روایت کرد
 که روزی بخدمت امام محمد باقر رفتم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام تیر حاضر بودند گفتیم
 و ارث پیغمبر آخر الزمان هستند حضرت باقر فرمودند که بی گفتم رسول خدا و ارث پیغمبر
 بودند و آنچه ایشان میداشتند آنحضرت میداشتند آن همه را فرمودند که بی گفتم که شما میخواستید
 مرده را زنده کنید و کور و بین را شفا دهید فرمودند بی باذن الهی انگاه فرمودند که تروک
 من بیای پس دست بر چشم درونی من کشیدند من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در خفا
 بود همه را دیدم بعد از آن فرمودند که میخواهی چشمت همیشه روشن باشد و ثواب عذاب نماند
 و دیگران باشد یا بحال اول بر کردی و بهشت از برای تو واجب باشد گفتیم خدایتو کرد عالم
 اول را اینجا هم بار و یک دست مبارک خود را بر چشم من کشیدند بحال اول بر کشتم و بطریق
 کثیره از حضرت امام جعفر صادق منقول است که ما پدرم در راه مکه مظهر میرفتم و ما هم و در شتر
 سوار بودیم چون بوأضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد که در گوش زنجیر بود و بز من میکشید
 گفت یا ابا جعفر مرا آب ده تا خدا تعالی ترا آب دهد شخصی دیگر در عقبش آمد و زنجیرش کشید
 و گفت یا بن رسول الله آبش ده خدا او را آب نهد و پدر انگاه پدرم رو بمن کردند و فرمودند
 که این مرد را شناختی گفتیم نه فرمودند که معاویه علیه لعنه بود و بنام معتز از محمد بن مسلم روایت کرد
 که روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر بودم یک جفت از طیور که از اعرابی فرستاده
 میگویند و در تفسیر آن اهل لغت چند احتمال نوشته اند بعضی علما بجهت کبوتر تعبیر کرده اند
 بنزد آن حضرت آمدند و زبان خود صد اگر در حضرت جوابی چند بآنها فرمودند و بعد ساعتی
 پرواز کردند و بر سر دیوار افتادند و آنجا نیز نر با ماده حسرتی چند گفت و بر خند

آنحضرت با جزای آن سوال کردم فرمودند یا بنی سلم هر چه که خدایتعالی خلق کرده است
از مرغها و حیوانات و هر چه واجب و حرام است از برای آدم میکنند این ترکان
و عربی به جنت خود برده اند و او را که یاد میکرد و که من بدی نگروه ام از کمانیکه من میری
و او قوی میکرد من گفت که راضی میشوی به محاکمه محمد بن علی گفت بلی چون نزد من
آمدن من علم کردم که داده راست میگوید و بی گناه است و از کمانیکه تو در جنتش کردی قبول
کرد و منتهی در نزد محمد بن مسلم روایت که بعد از آن حضرت امام محمد باقر بودم در میان یک
مغظمه و دینه و من بر آلاعی سوار بودم و حضرت بر اشتیری ناگاه کردی از من گوه و دیدم نزد
اشتر آن حضرت آمد و دست را بر قریوس زین گذاشت و کردند کشید حضرت سر را نزدیک
و بان آن که حرکت دادند بعد از ساعتی فرمودند که بر چنین کردم آن که کشادی
کنان بر کشت گفتم خدایتوشوم عجب چیزی دیدم فرمودند میدانی که چه گفت گفتم که خدا
در رسول او و فرزندان رسول که بهتر میداند فرمودند که میگفت که یابن رسول الله زین من
درین گوه در زانیدن برو و دشوار شده است و عاکن تا خدا بر او آسان کرد و اندو دعا
که خدایتعالی بهیچ یک از فرزندان مرا بر احدی از شیعیان شما مسلط نگرداند من چنین دعا
کردم و مستجاب شد از ما بر منقول است که حضرت امام محمد باقر سوال نمودم از فرموده خدا
که و کذا نری ابراهیم ملک السموات و الارض چگونه ملکوت آسمان و زمین را غصرت ابراهیم
نمود و سر من در زیر بود حضرت بدست مبارک خود بجانب بالا اشاره نمودند و فرمودند بخدا
بالا نظر کن چون سر بالا کردم دیدم که سقف خانه شکافته و جای با خرواشه عظیم دیدم که دیدم حیران پس آنحضرت
فرمودند که حضرت ابراهیم ملک آسمان و زمین را بچنین مشاهده نمودند ناگاه فرمودند که زیر
ناگاه کن پس فرمودند که بالا نظر کن چون دیدم سقف را بجان خود یافتیم پس دست مرا گرفته

[illegible]

یا میسرودم که دیگر باز درین سخن نگویم و اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز شتر عرض و نشوی حق
 ما ضایع میشود چون که پیش از این که پدرم شتر عرض جواب او خواهد شد شنیدم که دیدم کنی در در
 نظر مردم بر بیدر خواهم کرد پس پدرم محمد باقر آمد و گفت بیا برویم بجانۀ قاضی چون حضرت
 از خان سیرون آمدند اورا نصیحت کردند که ازین دعوی ناطق بگذرد و بادستان خدا
 حجت و نصیحت کن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با من است بدانکه کاروی
 در دست داری و از من پنهان کرده ای کار و قدرت خدا بسخن در آو کوهی مبره بر این
 نگاه کار و از دست او جدا کردید و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو شکار
 و امام محمد باقر بحق سزاوار است از تو و اگر دست از محاصرت او برداری من ترا هلاک
 میکنم زید از مشاهده اینحال مدبوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفتند و بر خیزانیدند
 و فرمودند که اگر بسخن آید این سنگی که بروی آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از من است
 گفت بل پس آنجا بنگر که زید بر روی آن ایستاده بود و حرکت در آمد بشکسته نبرد
 بود که شکافته شود و آنجا نیکه پدرم بر روی آن ایستاده بودند حرکت نکرد و آن سنگ بسخن
 درآمد و گفت ای زید تو قسم میکنی و محمد باقر حق است بحق از تو پس دست از او بردار و اگر
 نه ترا قتل میرسانم باز زید مدبوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفتند و بحال خود
 بر کمر و اندیند و فرمودند که اگر این درخت بسخن در آید که نزدیک ماست و بر این کوهی
 و پدر آید و خواهی کرد و گفت بل پس پدرم درخت را طبلیدند و اندرخت بقدرت حقت
 حرکت در آمد و بر زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شانهای خود را بر سر ایشان
 گسترانید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای زید تو شکاری و محمد باقر سزاوار است
 بحق از تو دست ازین سخنان بردار و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدبوش شد و افتاد و

پودم دست اظہار صلہ و برحیرا نیند و درخت بجای خود برگشت پس زیاده گوید یاد کرد
 که دیگر منازعت و محاسبت با پدرم نکند و حضرت برگشتند فصل هشتم در کار برنج از
 معجزات امام بحق مطلق بین مشکلات و الحقایق حضرت امام جعفر صادق صلوات
 علیہ است بسند معتبر از ابو بصیر منقول است کہ روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
 بودم پارہ بر زمین زدند پس وریائی عظیم ظاہر شد کہ گشتیہای نقرہ در کنار آن دریا است
 یکی از آن گشتیہا سوار شدند و مرا نیز سوار کردند در قیم تا بجای رسیدیم کہ در آنجا خیمہا از نقرہ
 زده بودند و آنحضرت داخل ہر یک از آن خیمہ ہا شدند و بیرون آمدند و فرمودند کہ آن
 خیمہ اول کہ داخل شدیم خیمہ جناب رسالت مآب بود دوم از جناب حضرت امیر المومنین
 و سوم از حضرت فاطمہ و چهارم از حضرت خدیجہ و پنجم از حضرت امام حسن و ششم از حضرت
 امام حسین و ہفتم از امام زین العابدین و ہشتم از پدرم حضرت امام محمد باقر و نهم بمن تعلق داشت
 و ہر یکی از ما کہ از دنیا میرود خیمہ دارد کہ در آنجا ساکن میشود و از داد و آن کثیر روایت کردہ
 کہ شخصی از اصحاب ما حج رفت و چون بخدمت حضرت صادق رسید عرض کرد کہ پدر و مادر
 فدای تو باد زنی داشتیم فوت شد و ہمہ ما ماندہ ام حضرت فرمودند کہ او را بسیار دوست داشتی
 عرض کردم بلی فدایتوشوم فرمودند کہ چون بخانہ خواہی رفت خواہی دید او را در خانہ کہ
 چیزی منخور و راوی گفت کہ چون بخانہ برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول مینماید
 و ابن بابویہ و ابن شہر آشوب و دیگران روایت کردہ اند کہ روزی ابو جعفر و دانقی
 حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام را طلبید کہ آنحضرت را بقتل آورد و فرمود کہ شمشیری
 حاضر کنیدی انرا خستند و ریح حاجب خود را گفت کہ چون او حاضر شود با او شغول
 شوم و دست بردست زخم او را بقتل او را ریح گفت چون حضرت را آوردم و نظر

منصور یمن بر آن حضرت نماز و گفت درجا خوشی آمدی ای ابو عبد الله ما شمارا برای آن طلبیم
 که قرض شمارا و امانت و حاج شمارا آوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه کرد و
 مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی چون ربع بیرون آمد بخدایت
 حضرت رسید و گفت یا بن رسول الله آن منون شیر و نعل را که طلبید بر این حاضر کرده
 بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمودم
 بروایت دیگر ربع برگشت با منصور گفت ای خلیفه چه چیز چشم عظیم ترا بخود دادی تبدیل
 کرد و این منصور گفت ای ربع چون او داخل خانه من شد از دایه غلطی دیدم که بزوی من
 آمد و دندان بر من بیخامد و بزبان طسیخ میگفت که اگر اندک آیینی با ما م زمان میرسانی
 کوشتهای ترا از استخوانها جدا کنم و سید این ملائوس رضی الله عنه روایت کرده است
 که روزی منصور در قصر حمای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز
 فوج میگفتند زیرا که نمی نشست بر آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت داخل
 شده بودند چون قدری از شب گذشت ربع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت
 خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود کرد و اندیده ام که بسیار است که ترا بر آری چند
 مطلع میگردد و آنم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربع گفت از وفور اشفاق و غلظت
 است نسبت بمن و من نیز در دولتت ای تو مانند خود کسی را ندارم گفت چنین است میخواست
 درین ساعت بروی و جعفر بن محمد را بر بر حالیکه بیایم یا دوری و نگذاری که نسبت و
 حالت خود را تغییر و در ربع گفت بیرون آمد و گفت من را بگو تا بگویم را چون ملاک شدیم
 اگر او درین وقت بتزاین لعین می آورد و من بدین شدت غضبی که او دارد الله او را

بلاک میکند و آخرت از دستم میرود خدا کفری آوردم مرا میکشد و من را بر می اندازد و ما را
مرا میکشد پس مرود شد میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیایی شد و دنیا را بر آخرت اختیار
کردم محمد پیر بیع گفت که چون پدرم بخانه خود آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای حری شدم
سنگین جل تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رود و بنشیند پس او
داخل شود بر حالی که او را بیایی میاد پس آخر شب بمنزل آن حضرت رسیدم و نزدی
کداشتیم و در خانه بنشیند آمدیم دیدم که پیراهنی پوشیده و دوستانی بر کمر بسته و مشغول غازی است
چون از نماز فارغ شد گفتنم بیا که ترا خلیفه میطلب گفت بگذار که دعا بخوانم و حاجه بپرستم گفتنم بیا
فرمودند که بگذار بروم غسلی کنم و میای هر که کردم گفتنم عرض نسیم و نیکدام پس آمد و بیعت
که زیاده از هفتاد سال عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون
آورد و چون چپانه از راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استتر
خود سوار کردم و چون بر خلیفه رسیدم شنیدم که باید مرا میگفت و ای بر تو ای ریح ویر کرد
و دنیا پس ریح بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت مشاهده
کرد که میست زیرا که ریح اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام
زمان میدانست حضرت فرمود که ای ریح میدانم که تو بجانب من میل داری و میقدرت
بره که دور کعبت نماز کنم و با پروردگار خود مناجات کنم ریح گفت آنچه خواهی بکنم و بنزد
آن لعین برگشت و او با ناله میگردد از روی طیش و غضب که جعفر را از دست حاضر کن پس
حضرت دور کعبت نماز کرد و در زمانی طویل با و انامی را عرض نیاز کرد و نزد و چون فراق
شدند دست حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان هم دعا خواندند
و چون امام عصر را با نودون نفر برد و نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد از روی خشم و کین

گفت که ای جعفر تو ترک نمیکنی خسد و بخی خود را بر فرزندان عباس و هر چند بی شکستی
 در خرابی ملک ایشان فائده نمی بخشد حضرت فرمودند بخدا سوگند که اینها را که میگوئی هیچ
 را نکرده ام و تو میدانی که من هرگز زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما
 آزارها که از ایشان با ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من با ایشان ضرری نرسید
 ما با شما چرا این ارادها کنیم با خویشی و نبی و اشفاق و الطاف شما نسبت با خویشان ما
 پس منظور بعین ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی غدی نشسته بود و بر بالشی
 تکیه داده بود و زیر پسنده شوم خود پوینته شمشیری می گذاشت پس گفت دروغ میگوئی
 دوست در زیر پسنده کرد و تا مای بسیار بیرون آورد و بزرگیک آنحضرت آمد
 و گفت این نامه های است که با اهل حسد اسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت
 کنند حضرت فرمودند که بخدا سوگند که اینها بر من اقتر است و من اینها را ننوشته ام و چنین
 اراده نکردم و من در جوانی این عزها نکرده ام و اکنون که ضعف پیری بر من مشغولی
 شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ بر
 و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آن امام زمان این سخنان معذرت آمیز
 میکشند طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر کیش از غلاف کشید و بیع گفت
 چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر و از گردن خود لرزیدیم و یقین کردم که آن
 حضرت را شهادت خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در
 سن میجوایی که فتنه بر پا کنی که خونها ریخته شود و حضرت فرمودند که بخدا سوگند که
 ما را من نبوشتم و خط و مهر من در اینها نیست و بر من اقتر کرده اند پس آن ملعون
 شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید و درین مرتبه عزم کردم که مرا اگر بکشد

آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش زخم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من
 گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن اعیان باز آنش
 کینش مشعل کرد و پیشتر را تمام از خلاف کشید و آن امام غریب و مظلوم نزد آن
 بد بخت شوم ایستاده بودند و متر صد شهادت بودند و حذر میفرمودند و آن سنگدل
 قبول نمی نمود پس ساعتی سر بریزد و سر بر داشت و گفت راست میگوئی و
 با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیا و چون آوردم امام علی علیه السلام
 را نزد یک خود طلبید و بر سینه خود نشاند و از غالیه محاسن مبارکه آنحضرت را شروع
 کرد و انید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم
 بده و عطا کن و همراه او برو تا بمشعل او و آن حضرت را خیر کرد آن میان آنکه با ما باشد
 با نهایت حرمت و کرامت و میان بر گشتن بدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که مرشد
 بیرون آمد و متعجب بودم آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه در آخر
 بعمل آورد چون در صحن قصر رسیدم کتم باین رسول الله من تعجب ام از آنچه برای تو
 در اول در خاطر داشت و از آنچه در آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این اثران دعا
 بود که بعد از نماز خودی دآن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمودند
 که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعای بود که حضرت رسول
 در روز اعراب میخواندند پس فرمودند که اگر نه خوف داشتیم که منصور آزرده شود
 را بتو میدادم و لکن مزرعه که در مدینه دارم پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن میداد
 بمن و من خوفم و ختم اینوقت بتو میبخشتم من کتم باین رسول الله من آن دعا را
 از شما میخواهم که بمن تعلیم نمایند و توقع دیگر ندارم حضرت فرمودند که ما اهل بیت سالتیم

عطای که نسبت کسی کردیم باز پس نیکیریم و آن دعا را نیز بتو تعلیم میکنیم چون در خدمت حضرت بجانۀ رستم دعا را خواندند وین نوشتیم و تسکین برای فرزندان نوشتند و بن دادند من گفتم یا بن رسول الله در حقیکه ما را نیز و آن همین آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و آن طعون اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما می نمود و هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمودند کسی که جلالت و عظمت خداوند و اجلال در دل او جلوه کرده است شوکت مخلوق در نظر او نمی ماند و کسی که از خدا میترسد از بندها که پروا ندارد ربيع گفت که چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دی شب از شما حرکت های عجیب و حالت های غریب مشاهده کردم در اول حال بآن شدت جعفر بن محمد اطلبیدی و بفرقه ترا در غضب دیدم که هر کس خنجر غشی از تو مشاهده نموده بودم تا آنکه مشیر را بقدر کیش از غلاف کشیدی و باز بقدر یکدزدی کشیدی و بعد از آن مشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اگر اطمینان کردی خالی مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو میکنی خوش کردی و اگر اطمینان نداشتی و مرا ما مورثان بیت اوستاخی سبب این چه بود منظور گفت ای ربيع من از پیران از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مغروریت ایشان گردد پس است ما را آنچه از مغروریت ایشان در میان مردم مشهور و در الله خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و ترا و برگشتم گفتم بغیر از من و تو و خدا کسی درین خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا قتل میرسانم و اسوال ترا میگیرم پس گفت ای ربيع در وقتی که او را طلبیدم معصوم بودم

بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمار کند که آن است
از عبد الله بن الحسن آنجا خروجی کنند زیرا که میدانم که او و پدر آن او را مردم امام میشمارند
و ایشان را واجب اطاعت بنمایند و از همه خلق عالمتر و از پدر تر و خوش اخلاق تر اند و من
در زمان بنی امیه بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر
را یکشنبه از خلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت تاب برای من تمثل شدند و در میان
من و او حائل گردید و دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و در و ترش کرده بود
و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من آن سبب شمشیر و خلاف کشیدم چون در مرتبه دوم
اراده کردم شمشیر را پیشتر از اول از خلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول نزد من
تمثل شد نزدیک تر از اول و شمشیر را بر زده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من
قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز خلاف بردم و
در مرتبه سوم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن می باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر
را تمام از خلاف کشیدم درین مرتبه دیدم که آن حضرت نزد من تمثل شدند و من بر زده
و آستینها را بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمدم که نزدیک شد که دست
او بر من برسد و باین جهت از آن اراده که بر شتم را دورا اگر ام کردم و ایشان فرزند
فاطمه اند حالی نمی باشد بجن ایشان مگر کسی هر روز از ایمان شریعت نداشته باشد و نه با
مبادا کسی سخنان از تو نشود محمد بن رسع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل میکرد مگر
بعد از مردن منصور و من نقل کردم مگر بعد از مردن همدی و موسی و هارون و
کشته شدن محمد امین و ایضا مرویست بسند معتبر از صفوان جلالی که مروی از ائمه
مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسر ای عبد الله بن الحسن بنی زید و صفوان

رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود علی بن جنیس را فرستاده است که از شما
اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز با عانت او این کار را که از شما
بسیار در شتم شد و فرمائی بداد و عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علی ^{علیه السلام}
را بفرستد و او نامه منصور بعین را بخدست حضرت فرستاد و گفت که باید که خود را
روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبیدند و فرمودند که شتر برای ما حاضر کن که فر
روانه بجانب عراق شویم و برخاستم و شتر را با خود بردم و در آن شب خواب دیدم که در آن
شب که نماز کرد و دوست بدعای برداشتم و عالی خواند روز دیگر شتران برای حضرت
حاضر کردم و متوجه عراق شدند و چون شهر منصور رسید خبر خانه ادر رفتند و حضرت
طلبیدند و داخل شدند و آن ملعون آنحضرت را اگر ارام نمود و بعد از آن شروع بجواب کرد
و گفت شنیده ام که علی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمودند که معاذ الله
بر من افراسیبت منو گفت سو کند یا دکن حضرت بخدا سو کند یا دکن و منصور گفت بطلا
و عراق قسم بخور حضرت فرمود که سو کند بخدا یا دکن و من قبول میکنی و مرا امر میکنی
که سو کند های بدعت یا دکن منصور گفت که تردمن اظهار و انانی میکنی حضرت مؤذنه
نکنم با وجود اینکه ما نیم معدن علم و حکمت منصور گفت جمع میکنم میان تو و آنکه برایتو
اینهار گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد و آن بدعت را طلبید و در حضور حضرت
از و پرسید گفت بلی چنین است آنچه در حق او گفتیم صحیح است حضرت با او گفتند که
سو کند یا دکن میکنی گفت بلی و شروع کرد و قسم و گفت و الله انذی لا اله الا هو الطاهر
الغالب الحق القیوم حضرت فرمودند که در سو کند تعجیل کن و هر آنچه که من میگویم
سو کند یا دکن منصور گفت که این سو کند که او یا دکن و چه علت داشت حضرت مؤذنه

که حق تعالی صاحب جلال و کرم است و کسی که او را می بیند بصفات کمالیه و برکت و
 کرم او را ساجده بعبودیت نمیکند پس فرمودند که بگویند ارشدم از خون قوت خدا و داخل
 در خون دثوة خود شدم اگر چنین نباشد چون این سوکنند یاد کرد در ساعت افتاد و در
 بقیع آبی داخل شد و منصور از شاهانه این حال بر خود لرزید و خافیت کرد و دید و گفت
 دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد فضل نهم در معجزات امام انام شافع محشر
 و نور بخشش و در حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما است از سلمان
 بن خالد منقول است که حسن بن عبد الله از جناب حضرت امام موسی کاظم علیه
 السلام در درخت مغیلان در برابر بود حضرت فرمودند که برو به نزد این درخت و بگو
 که موسی بن جعفر میفرماید که بیا چون گفت آنچه فرموده بود درخت زمین را همه قطع
 کرده آمد بخدمت آن حضرت ایستاد باز آن حضرت اشاره فرمودند بگمان خود بگشت
 و از علی بن المغیره منقول است که حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه در منی بر
 گشتند که او و فرزندان میکشیدند برای گاو که داشتند مرد و بود حضرت مردان
 رفتند و از سبب گریه او و فرزندان سوال نمودند آن زن گفت که این فرزندان
 یتیم اند و معیشت من و اینها ازین گاو بود و حال راه حلیه بسته شده است حضرت
 فرمودند میخواهی گاو ترا از برات بخرم بگوئی گفت بلی حضرت دو رکعت نماز گذارند
 و دست بر عا بر داشتند و بعد از آن برخاستند و پابر گاو زدند پس گاو برکت
 و عای آنحضرت برخاست و بایستاد چون زن این حال را دید فریاد زد که بی صاحب
 کعبه این عیسی بن مریم است صلوات الله علیها حضرت در میان اثر و امام مردم خود را
 آن زن متحی کردند و از فضل ابن ربیع منقول است که گفت من حاجب

بارون رشید بودم روزی داخل میشدم و او را در نهایت خشم دیدم بختییری در دست
 داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر میهمان مرا در
 وقت تردد من حاضر نیسازی سر ترا بر میدارم گفتم کدام میهمان گفت گفت انجاری
 گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون اینجا را دیدم و غضب
 او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و با
 شیطان مرا دوسه کرده و از سر مال و اعتبار دنیا توانستم گذشت و عذاب خدا را بجز
 قبول کردم و گفتم چنین باشد پس بارون الرشید عذبه الله بالعذاب الشدید گفت
 حاضر گردان و دو تا نماینده و دو جلا در افضل گفت من اینها را حاضر کردم و از پی
 آن حضرت رفتم چون خبر گرفتم مراد و خرابه نشان دادند و آن خرابه از حرمهای خل
 ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب
 که من داخل شوم آنگلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجبی و در بانی نیست چون
 بخدمت ایشان رفتم دیدم غلام سیاهی مقرض در دست دارد و گوشها و پوشتها که
 از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقرض میکند
 گفتم السلام علیک یا بن رسول الله رشید بعین ترا میطلبد حضرت فرمودند مرا با
 رشید چکار است آیا و فور نعمت او را از حال من مشغول نیگیر و اندیشه من بعبادت پروردگار
 و فرمودند که اگر ندانم بود که از جدم رسول خدا روایت من نرسیده است اظا
 پا و شاه جابر از برای بقیه واجب است هر آینه نمی آدم پس در راه من عرض کردم
 باو که ای ابوالبراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشناک بود حضرت
 فرمودند که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که

تا بن آسپی برساند انشا الله پس دعا خوانند و سه مرتبه دست بر دوسر خود کرده و اینند
 چون باز دهارون فتم دیدیم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش
 مرده باشد چون مرادید گفت آوردی سپهر عم مرا کفتم می گفت مباد او را خائف
 کرده اندید باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشنم ام کفتم نه گفت که انچه کفتم
 اراده داشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر
 هارون بر آن حضرت افتاد از جای بر جست و دست در گردن آنحضرت درآورد
 و گفت مرجا خوش آمدی ای سپهر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس
 آنحضرت را در دامن خود نشاند و گفت بچه سبب بدیدن من کم می آئی حضرت فرمود
 که کثادگی ملک تو و محبت منی تو مانع است مرا از دیدن تو پس حصه خالیه طلبید و
 ریش مبارک حضرت را خوشبو کرده و ایند و امر کرد که خلعتی برای آن حضرت آورد و دباؤ
 برده زرد چون آوردند حضرت فرمودند که اگر نه آن بود که میخواستیم عزبان فرزند ابوطالب
 را تزیین کنیم که مثل ایشان تاقیامت منقطع نکند و دهر آئینه این مال را قبول نمیگردم
 پس حضرت بیرون آمدند و فرمودند که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون
 رفتند من با دهن کفتم میخواستی او را سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و
 نوازش کردی با دهن گفت چون نوازی پی آن رفتم دیدم که گروهی احاطه کردند
 بخانه من و سر بهادر دست داشتند و از همه جانب حربه های خود را بر زیر قصر من
 فرو بردند و گفتند اگر ای برسانید بفرزند رسول خدا آخانه است را بنشین فرود بریم و اگر
 نسبت احسان خواهی نمود دست از تو بر میداریم و بر میگرددیم و از عمر من واقعه
 منقول است که آن حضرت سه روز قبل از وفات خود سبب ابن زبیر را که موکل

بر آن حضرت بود طلبیدند و فرمودند که ای سبیب گفت لبیک ای محمد بن فرمودند
 که درین شب بدرینه جد خود رسول خدا میروم و فرزند خود علی را دواع میکنم و او را هم
 خود میگردانم و دواع امامت و خلافت را با و میسارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیبت
 یابن رسول الله چگونه در راه و قتلها را بکشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها بسته
 اند پس حضرت فرمودند که ای سبیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما
 مگر نمیدانی که خداوند که درای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است ^{فایست}
 بر آنکه مرا ازین جا بدرینه بردی آنکه در راه گشوده شود سبیب گفت یابن رسول الله دعا کن
 که مرا بر ایمان ثابت بداد و حضرت دعا کردند فرمودند اللهم تبتین فرمودند که میخواهم
 در این وقت خدا را بآن اسمیکه آسف ابن برخیا خدا را بآن نام یاد کرده و تحت ^{مفسر}
 را از دو ماه راه بیک چشمتون نزد مسلمان حاضر کرده اند تا آنکه جمع کنند درین ساعت
 میان من و پسر من علی در مدینه سبیب گفت که پس حضرت مشغول دعا شدند و چون
 نظر کردم آنحضرت را در مصلائی خود ندیدم حیران شدم و در میان خانه ایستادم و
 متفکر و متعجب بودم بعد از آنکه زمانی دیدم که حضرت باز در مصلائی خود پیدا
 شدند و زنجیر بار در پاهای مبارک خود گذاشتند پس بسجده درآمد و شکر کردم خدا
 را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمودند که سر بر دار
 ای سبیب و بدان که بعد از سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر و شست
 اثر را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمودند که کسیه کن که بعد
 از من پسر من علی مولا و امام شست فصل دهم در معجزات امام اقیاد و پیشوای ^{صفی}
 شهید زهرا علی بن الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام است

است و اصلت هر وی منقول است که گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده
 بودم و فرمودند که داخل قبره هارون الرشید عذبه الله با عذاب الشدید شو و از چهار جا
 قبر آن ملعون از هر جایی یک کف خاک بیا و چون آوردم آن خاک را که پیش پست
 آن ملعون برداشته بودم بوسیدند و بنیداختند و فرمودند که مامون لعین اراده خواهد کرد که
 قبر بر رخود را قبله قبر من کند و مرا در این مکان فون سازد و سنگی ظاهر شود که از جمیع
 کلمات آن خیرسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند یا زره از آن پیدا کنند و ثواب
 انگاه خاک بالای سر و پائین را استشمام نمودند و چنین فرمودند و چون خاک طرف
 قبله را بوسیدند فرمودند که زود باشد که قبر مظهر مراد در این موضع حاضر نمایند پس امر کن ایشان
 که بهشت درجه بر زمین فرود بند و یک آنرا دو فرع و شمیری سازند که حق تعالی چند آنکه
 خواهد آنرا گشاد سازد و باغی از باغستان بهشت گرداند انگاه از جانب سر قبر بر طبق
 ظاهر شود پس بان دعا نیکه ترا تعلیم نمایم کلم کن تا قدرت خدا آن آب جاری
 کرد و دو قبر از آن آب پر شود و چند ماهی ریزه در آن آب ظاهر شوند و چون آن
 ماهیان پدید آیند این نان را که بتوی سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند
 انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر چید و در آن حال دست بر آن
 آب گذار و آن دعا را که ترا تعلیم نمایم بخوان تا آن آب بر زمین فرود رود و قبر خشک
 شود و این اعمال را کنی مگر در حضیض مامون لعین و آنچه حضرت فرموده بودند بعد
 از وفات آنحضرت ظاهر شد و چون این حدیث بسیار طول داشت و مثل بر
 احوال شهادت آنحضرت بود لهذا اختصار نموده شد و از سلیمان جعفری منقول است
 که روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در باغی از باغهای آنحضرت

ناکاه کجاشکی بیاید و در پیش آن حضرت بر زمین افتاد و فریاد میکرد ^{افسوس} ای پسر شیخ
 حضرت فرمودند که میدانی چه میگویم بگویم خدا و رسول خدا و اهل بیت رسالت
 سیدانند فرمودند که میگویم که ماری آمده است که جوجه مرا میخورد و درین خانه
 عصا را بردار و باین خانه برو و مار را بکش چون بخانه داخل شدم ماری دیدم که
 بر کمر و خانه میکرده و آنرا کُشتم و از محمد بن فضل هاشمی منقول است که گفت در آن
 حین که حضرت موسی کاظم از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمودند من در بغداد بودم
 یک روز پیش از آنکه رحلت فرمایند بلازمست آن حضرت رفتم گفتند من فردا از
 دنیا رحلت خواهم نمود و در او عمامه و سلاح جناب سید کائنات و هر چه از میراث
 پیغمبر نزد امامان میباشد من عطا فرمودند و فرمودند که این همه را بجناب حضرت امام رضا
 برسانم که او وصی من است و صاحب الامر و امام زمان است بعد از من پس
 چون امام را دفن کردند بوجوب وصیت و وصیتها که بمن تسلیم فرموده بودند با امام
 علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء رسانیدم و عرض کردم که من در بصره حرم
 دیدم که در میان مردم اختلاف بسیار واقع شده و در تمام بلاد خبر شهادت امام
 علیه السلام منتشر شده و پیشتر مردم نمیدانند که اکنون تو امام زمان و وصی پیرت
 حضرت امام موسی کاظم است و بلاشک مرا از امام زمان و بر این دلایل امام
 پرسند در بصره و غیر بصره چه جواب گویم حضرت فرمودند آنچه که در شان من از پریم
 استماع نموده بایشان بگو و اعلام نما ایشانرا که پدرم در وقت وفات خود آنچه
 از تبرکات نزد آنم می باشد از برای من فرستادند و ایشانرا خبر ده که من هم نزد
 ایشان خواهم آمد بگویم تو کی بصره تشریف خواهی آورد و فرمودند که بعد از سه روز

این تو انجمن من تمام تو اہم رسید بعد از آن من آنحضرت ادوای کردم و متوجہ بصر
 شدم چہن جہرہ رسیدم و مان از امام زمان پرسیدند کہ ہم حضرت موسی کاظم در جات
 خود و صی و جانشین خود حضرت امام رضا را نمود و ادایع امامت را با و سپرد و آنحضرت
 بعد از سه روز اینجا تشریف خواہند آورد و ہر چہ خواہید از او پرسید پس چون سه روز
 بگذشت حضرت بصرہ بجان محمد بن حسن فرود آمدند و محمد بن حسن تمام قوم را از شیعہ
 و از متکلمین و زیدیہ و جاثلیق نصاری و اساجلوت را حاضر کرد و ایشان نشستند
 کہ چرا محمد بن حسن طلبیدہ است بعد از آن حضرت در آن مجلس تشریف آوردند و
 برای آن حضرت و سادہ ہارہ بودند حضرت بر آن نشستند و فرمودند السلام علیکم
 و رحمۃ اللہ و برگاہ فرمودند میدانید کہ چہ ابتدا اسلام کردم بر شما گفتند نہ فرمودند
 کہ تا مطلق باشید گفتند تو کیستی گفت ہم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
 بن علی بن ابیطالب فرزند رسول خدا امروز نماز صبح در مسجد رسول خدا آوردمینہ خواندم
 و والی مدینہ نزد من بود و کتابیکہ امیرش برا و نوشته بود بر من خواند و گفت میخواہم
 کہ جواب نامہ نزد تو فرستیم من وعدہ کردہ ام کہ بعد از نماز عصر منبرل آید و جواب
 کتابت در حضور من بنویسید و من بگویم بوعده کہ کردہ ام و امروز مدینہ مراجعت نیام
 چنانکہ در وقت قضیلت نماز عصر در اینجا باشم اکنون ہر چہ خواہید از مشکلات و
 مفصلات از من سوال کنید گفتند کہ این دلیل عظیم است کہ میگوئی کہ من بکلی خطہ از
 مدینہ تا اینجا آمدہ ام و امرا صادق میدانیم و ما را بر ہانی و کفری باید و ہمہ برخواستند
 کہ بروند امام مبرمودند کہ توقف کنید کہ از ما پرسید آثار نبوت و ولای امامت
 ابن عمرو بن ہرآب گفت کہ محمد بن فضل ہاشمی نقل میکرد کہ آن حضرت ہمہ کتب

سوادیه را میداند و همه لغت ما را حضرت فرمودند که بی هر چه را بنویسید برسد گفت
 که من اول ترا استخوان میکنم بزبانها و شتهامتن در اینجا رومی و سندی و هندی و فارسی
 و ترک را حاضر کردم تا ترا سوال کنند پس همه بلغت خود ستهای مشکله را سوال
 نمودند حضرت همه را با جواب شافی لغت آنها دادند و همه متحیر شدند و اقرار کردند که آنحضرت
 عالم و فصیح تر اند از ایشان بعد از آن حضرت بجائلیق نگاه کردند و فرمودند که در
 انجیل چیزی دیده که دلالت بر نبوت پیغمبر ما کند گفت اگر چیزی بود که دلالت بر نبوت
 آنحضرت میکرد و او را تصدیق میکردم حضرت فرمودند که مراد از سکیته که در سفر سوم از
 سفرهای انجیل است چیست جائلیق گفت آن نامیست از نامهای خدا که جائز
 نیست ما را که اظهار کنیم آنرا حضرت فرمودند آن نام محمد است و مراد از سکیته اوست
 و عیسی بشارت داده بان حضرت بعد از آن جائلیق صفت آنحضرت پرسید
 حضرت فرمودند که حق سبحانه تعالی در سفر سوم از سفرهای انجیل چنین صفت کرده
 که پیغمبری صاحب ثابته عصا و کسا است است را معروف امر نماید و از نگره نبی فرماید
 حلال کند بر ایشان طیبات را و حرام گرداند خبائث را و گران باری را و تکلیف
 مالا یطاق ننماید و راه نماید امت را بر راه راست و طریق حق و صراط مستقیم بعد از
 حضرت از پرسیدند که بحی عیسی روح الله و کلمه او که نام این پیغمبر را و صاف او را
 چنانکه بیان کردم در انجیل دین جائلیق ساعتی سر در پیش انداخت و دانست که
 اگر اکار کنم انکار بحسبیل خواهد شد گفت آری لاکن شاید که پیغمبر آخر الزمان دیگر باشد
 و معلوم نیست که او پیغمبر محمد است یا غیر او حضرت فرمودند که در سفر دوم ذکر
 این پیغمبر و دختر او آمده اظهار نمودین یا نه راست بگوی بحی عیسی چون جائلیق

از آن حضرت این را شنید است که آن حضرت عالم است باخیل و توریت
 و زبور گفت اگر من تصدیق نکنم شما را که راه در اسلام خواهید آورد حضرت فرمود
 نه گفت چون مرا مان دادی پس بدرستی که پیغمبر آخر الزمان را که نام او محمد است
 و وصی او که نامش علی است و دختر او که نامش فاطمه است و سبط او که نامهای
 ایشان حسن و حسین است خداوند عالم در توریت و انجیل و زبور ذکر فرموده
 و ستایش نموده و بایشان بشارت داده و بعد از آن حضرت متوجه راس الجالوت
 شدند و فرمودند بگو بختی حضرت موسی و نه معجزه او که تو نعمت و وصف پیغمبر
 او در توریت و زبور و دیگر کتب سماویه راس الجالوت گفت بلی دیدم بعد از
 فرمودند که از من بشنو سفر اول از زبور که در آنجا ذکر محمد و اهل بیت اوست بعد از آن
 حضرت بخواندن مشغول شدند تا اینکه به نعت حضرت سالت مای اهل بیت
 رسیدند فرمودند که این نعت و وصف محمد است که حق تعالی ذکر فرموده است
 راس الجالوت تصدیق کرد و بعد از آن حضرت فرمودند که اکنون توریت را از من
 استماع نمائی و بخواندن سفری که در آن ذکر محمد و اهل بیت اوست مشغول شدند
 او شنید و تعجب نمود از فصاحت و بلاغت و حفظ آن حضرت چون آنحضرت
 نزد محمد رسیدند راس الجالوت گفت بلی این است نعت احمد و ایلیا و سیر
 و وصی آن بلغث عربی محمد و علی و حسن و حسین است و بعد از آن که حضرت از
 قرات فارغ شدند راس الجالوت گفت که اگر نه آن بود که مرا برپا میدار
 میبود ایمان می آوردم و من ندیده ام کسی را که توریت و زبور را باین جفا
 و درستی خوانده باشد بعد از آن هر کس مشکلهای مشکله را از آن حضرت بپرسد

حضرت جواب میدادند تا اینکه وقت نماز ظهر داخل شد حضرت نماز را ادا نموده
فرمودند که من در مدینه میروم و فردا بعد از نماز صبح نزد شما خواهم آمدنی الحال آنظر
ما غائب شدند و بوقت صبح باز تشییع آوردند و باز علما و غیر آن از آنحضرت
مسئله های مشککه را سوال کردند حضرت جواب فرمودند پس اشکای مجلس و می
که از جمله رهبان و قیسان بوده و بغایت مناظر بوده از امام علیه السلام بزبان
سند چند سوال نمود و حضرت با او شرح بکلام لغت سندی کردند تا اینکه
آن شخص مسلمان شد و کلمه شهادتین بر زبان آورد و شخصی را معین فرمودند که نظر
اسلام را با و تعلیم نماید این حدیث چون طول داشت اختصار نموده شد
فصل یازدهم در معجزات امام عباد و سید الزما و الباء حضرت ابی جعفر ^ع
علی الجواد صلوات الله علیه است از علی بن حسان منقول است که من در سمرقند
بودم شنیدم که شخصی را مجبوس کرده اند که دعوی پیغمبری کرده بود و او را از شما
آورده اند رستم و التماس از در بابان کردم و خود را بان مرد رسانیدم و از قضیه
او سوال کردم گفت من شام بودم و در موضعی که محل سر مبارک حضرت امام ^ع
عبادت الهی میکردم ناگاه شخصی پیداشد و گفت برخیز برخواستم و با او روان
چون اندک زمانی برآمد خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این مسجد پیش
کفتم بلی مسجد کوفه است پس متوجه نماز شد و من نیز گاه کردم و بعد از زمانی خود
در مسجد مدینه دیدم او نماز کرد و من نیز گاه کردم و زیارت رسول کردم پس انگاه
خود را در کعبه مخطبه دیدم و با او همه افعال حج را بجا آوردم و چون از افعال حج فارغ
شدیم خود را در شام دیدم و آن شخص پیداشد و چون سال دیگر موسم حج شد باز

شخص پیدا شد و مرا با خود بهان موضع برد و چون از افسال حج فارغ شد و مرا
بشام برگردانید و خواست از من جدا شود گفتم بحق خدا اینکه ترا چنین قدرتی که هست
فرموده است بگو که تو کیستی ساعی سربارک خود را بزیر آغخت ناکاه نظر من کرد و
فرمود که محمد بن علی بن موسی ام پس این خبر شهرت یافت و خبر به محمد بن عبد الملک
رسید و مزایید کرد و با بنی فرستاد من گفتم که این با جرابه عبد الملک بنویس شاید
تزار با کند پس و ات و علم برای او حاضر کردم و او قصه را تمام نوشت عبد الملک
در جواب او نوشت که آن کسیکه ترا کیشب از شام بان اما کن برد بگو که ترا از این
زندان نجات دهر را وی میگوید که من چون جواب را خواندم گریسم و اندکی
نشی او را دادم و بیرون آمدم و صبح روز دیگر رفتم که از حال او خبر بگیرم دیدم
که زندان بانان و شکر در قفس آنرا انداز حقیقت حال او پرسیدم گفتند کیشب
که آنرا دعوی پیغمبری میکرد و ناپیدا شده است و در پابسته بودند و نیکو انیم که بنشین
فرورفته است یا آسمان بالا رفته است و جناب آخوند علیه الرحمة در کتاب
جلال العیون نقل فرموده اند که چون مامون لعین را بعد از شهادت حضرت علی
بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء مردم بر زبان داشتند و او را بدست
طعن و ملامت می ساختند و میخواستند که بظاهر خود را از آن جرم و خطای بیرون آورند
از سفر خسته اسان به بغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشت و باخبر
و اگر ام تمام آن حضرت را طلبید چون حضرت به بغداد تشریف آوردند پیش از آن
آن ملعون را ملاقات کنند روزی مامون بقصد شکار سوار شد و آشنای راه با جمعی
زکو و کان رسید که در میان راه ایستاده بودند حضرت امام تقی علیا السلام سیر در میان

در میان کودکان بایستاده بودند چون کودکان شوکت ابرار مشاهده کردند
 پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند و با نهایت تکلیف و قار
 در مکان خود قرار داشتند تا آنکه امون خلیفه اللعنه بزرگ آنحضرت رسید
 و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت
 متعجب گردیده عنان کشید و در آنوقت سن شریف آنحضرت یازده سال
 بود پس رسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای
 خود حرکت نمودی حضرت فرمودند ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده
 گردانم و جبری و خطائی نداشتی که از تو بگریزم و گمان ندارم که بچرم تو کسی را
 در معرض عقوبت و آوری از استماع این سخنان تعجب امون زیاده شده و از
 مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری
 گفت محمد نام دارم گفت پسر کشتی فرمود سپهر علی بن موسی چون نسب شریف
 را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید گزیده
 آن شقی متعقل گردید و صلوٰه و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون عصر
 رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او را کرد آن بازی مدتی ناپیدا شد و
 چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود و مو
 از مشاهده آن حال شکفته شد و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون همان
 موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده
 شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند گفت ای محمد این چیست که من
 هر وقت دارم حضرت باهام ملک علام فرمودند که حق تعالی دریای چند

خواجه است و اینها از آن دریا یا بلند شیو و ما چهایی ریزه با ابر بالا میرود
 و باز برای باد شایان آنها را شکار میکنند و باد شایان آنها را شکار کرده در کف میگیرند و بزرگسالان
 نبوت را با آنها استخوان می نمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد
 و گفت که حقا قوی فرزند امام رضا و از سر زندان امام بزرگوار این تعجب
 و اسرار بعید نیست مولف میگوید این حجر که از اعظم علمای اهل سنت است این تخت
 را بادی تعمیر و در کتاب خود صوابی محرقه آورده و افضل ما شهد است به الاصله از
 ریان ابن شیب منقول است که گفت چون مامون اراده کرد که دختر خود را
 ام افضل بابی جعفر و پدر این خبر به عباسیان رسید برایشان ثقیل و گران آمد و
 ترسیدند که خلافت بابی جعفر منتفی شد چنانکه با مام رضا رسید پس همه در فکر فرو رفتند
 و خویشان نزدیک مامون جمع شدند و گفتند ترا بخدا سوگند میدهم یا امیرالمؤمنین
 که بر کردی از این کاریکه عزم کردی در تزویج دختر خود به پسر امام رضا بدستیکه
 میترسیم که ملکی که خدا باداده از دست ما بیرون رود و از ما دور کند لباس عریضیکه
 خدا بر ما پوشانیده و تو میدانی که میان ما و این قوم چه واقعه بارفته است پیشتر
 و این میان و خلفای راشدین پیش از تو ایشان را دور میکرد و اندیند و تضغیر ایشان
 میکرد و اند و همیشه ما ترسان بودیم از عمل تو با مام رضا تا خدا بهم اورا کفایت کرد
 خدا ما را در غمی نیندازد که دور شده است از ما و دل خود را از محبت پسر رضا خا
 کن و عقل کن از ویکی از اهل بیت خود که صلاحیت این داشته باشد مامون بایشان
 گفت اما آنچه میان شما و آل ابطالب گذشته بسبب آن بوده که شما حق او را شایان
 غضب کردید و اگر انصاف و بیدار باشی ایشان اولی و اخراج انداز شما را

۴۲
و اما آنچه خلفا پیش از من کرده اند قطع رحم کرده اند و من بخدا پناه میبرم این بخدا
سو کند که پیشانی منستم از خلیفه گردانیدن امام رضا و من از و التماس کردم که امر
خلافت قیام نایند و خود را عزل کنم اما کرد و حکم ای چنین تقدیر بود اما ابو جعفر محمد
بن علی را من اختیار کردم از برای تفوق و تقدم او بر کافه اهل علم و فضل بلکه
در صغر سن است و او اعجوبه روزگار است و فضل و کمال و اسید دارم که آنچه
من یافته ام بر همه کس ظاهر شود و بداند که برای من درست بوده است گفتند اکثر
سیرت و طریقه این صبی عجب نموده و شکفت آورده اول او را معرفتی و فهمی نیست
چند وقتی بگذارد که تا درین سعی کند و متاوب شود با آب شری پس هر چه خوا
بکن گفت من اناترم و در حق این جوان از شما و این اهل بیت است که علم ایشان
از جانب خداست همیشه پدران او غنی بوده اند در علم دین و ادب از رعیتها که
ناقص اند از حد کمال اگر خواهید امتحان کنید اباجعفر را به چیزی که بر شما ظاهر شود
آنچه من گفتم گفتند یا امیر المومنین علیه السلام خود باستان او را ضعیف شدیم ما را بگذارد
که کسی را نصب کنیم تا در مجلس تو از او سوال کند و در علم فقه اگر جواب با صواب
گوید ما را اعتراضی در کار او نباشد و ظاهر شود بر خاص و عام درستی رای امیر المومنین
و اگر عاجز شود از جواب کفایت شود ما را از اتمام این امر عظیم در باره او مامون
گفت شما است اختیار هرگاه اراده کنید پس از پیش مامون بیرون آمدند
و رای ایشان بر آن قرار گرفت که از عی بن اکثم که تاضی القضاة ایشان
بود التماس کردند که از ابو جعفر سوالی کند که عاجز شود از جواب پس او را مامون
تعیسه و عده دادند و معاودت کردند نزد مامون و از و التماس کردند که روز

تغیث کند از برای این صحبت مامون تعیین کرد و در آن روز جمع شدند و یحیی بن اکثم
برای ایشان حاضر شده مامون امر کرد که دستی از برای ابی جعفر انداختند و دو شکار
در دو طرف دست نهادند و ابو جعفر در آن روز پس نه ساله بود بیرون آمد و میان پدر
و شکار نشست و یحیی بن اکثم در برابر آن جناب نشست مردم جایای خود ایستادند
و مامون بر بالای دستی متصل بدست ابی جعفر نشست پس یحیی بن اکثم بامام گفت
خصت میدی یا امیر المومنین که از ابو جعفر سوال کنم مامون گفت از تو رخصت
چهل کن یحیی متوجه ابی جعفر شد و گفت من فدای تو شوم رخصت میدی که از تو
شکار بگیرم ابو جعفر گفت اگر میخواهی بیرون یحیی گفت من فدای تو شوم چه میکوی
در محرمی که صیدی بکشد ابو جعفر گفت در حرم بکشد یا در حل عالم باشد یا جاهل بعد
بکشد یا خطا آزا باشد یا بنده بالغ باشد یا غیر بالغ و یکصد صید کرده باشد یا نوبت
اول باشد صید از طیور باشد یا از وحوش از صغار باشد یا از کبکها صید باشد یا آنچه
کرده باشد یا شیمان در شب باشد صید یا در روز محرم حج باشد یا بجز یحیی بن اکثم
چنانچه فرومندی در روی او ظاهر میشد و عجز او بر اهل مجلس و شن شدن مامون گفت
شکر خدا برین نعمت و توفیق این راستی رای و فکر من است پس نظر بخوشان خود کرد
و گفت این زمان دانستید یا آنچه منکر بودید بعد از آن رو با ابو جعفر کرد و گفت آیا
خواستگاری میکنی دختر را گفت بل ای امیر مومنان مامون گفت خطبه بخوان فما یوم
از برای عقد که من رضا دادم ترا از برای خود و دختر خود را من انفضل تو میدهم و
اگر چه منی قومی بر خاک مالیده میشود پس ابو جعفر این خطبه خواند الحمد لله و الله
ولا اله الا الله اخلاصا و حدا لله و علی الله علی محمد سید بریه و الا صبار من عمره تا بجهنم

نقد کان من فضل الله علی الانام ابن اعناسم با حلال عن اعرام نقال سبحانه و الحمد لله
 منکم و الصالحین من عبادکم و اما بعد ان یکونوا ققرار یغیم الله من فضله و الله واسع عظیم
 پس فرمودند که محمد بن علی بن موسی خواشکاری میکند ام الفضل و خیر عبد الله موزاد
 بذل میکند از جهت صداق و مهر جده خود فاطمه بنت محمد که آن پانصد درهم خالص
 کامل العیار است یا تزویج کردی ای امیر المومنین و را بن باین صداق مامون گفت
 بل بنی و ادم ایا جعفر را و خیر خود ام الفضل را بر صداق ندگوار قبول کردی ابو جعفر
 فرمود که قبول کردم این او را منی شدم باین پس مامون امر کرد که هر کس از خاص و عام
 حاجای خود بنشیند در بیان روایت میکند که بعد از اندک زمانی آوازی می آمد
 بطریق آواز ملاحان که در محاورات خود حکایت میکشد ناگاه دیدم که کشتی از
 قمر پر غالیه بر کرد و دانی نهاده و در میانهای ابریشمی آن بسته اند و می آرند پس
 مامون امر کرد که خاص و عام ریش خود را از آن غالیه خضاب کنند بعد از آن
 خادمان آن کشتی را کشیدند بختانهای سائر عوام پس سفره کشیدند و از سفره صله
 و جایزه هر کس را بقدر او دادند چون مردم متفرق شدند و خواص در مجلس ماندند
 مامون بابی جعفر گفت من خدایتوشوم اگر صلاح می بینی بیان کن فقه آن مسئله را
 که تفصیل داری یعنی صورتهای کشتن محرم صید را تا بدانیم و فایده بریم ابو جعفر گفت
 قبول کردیم اگر محرم صید را در غیر حرم بکشد از پرنده ها و از کبک صید باشد یک
 کوفتندش فدیة میباید داد و اگر در حرم کشته باشد و کفار و کفار و کفار می باید داد و هر
 جوجه را در غیر حرم بکشد یک بره از شیر یا زگرده می باید داد و اگر در حرم کشته باشد
 آن بره یا قیمت جوجه باید داد و اگر از وحش کور خر باشد یک گاو ماده

University Library
 Aligarh
 ANTIQUARIAN COLLECTION

می باید داد و اگر شتر مرغ باشد شتری و اگر آهو باشد کوسه فندی و اگر کی ازین مرغ
 کشته و کفاره باید داد و آن ببری را یکبجه برساند هرگاه محرم عهد یرا برده ببری
 بر او واجب باشد و سه رام حج بسته باشد در منقربان کند و اگر احرام بمره بسته باشد
 و رکه قربان کند و کفاره صید بر جابل و عالم علی السویه است و در عهد گناه دارد و در
 خطا گناه نیست و از او بر خود کفاره لازم است و غلام را بر خواجه و کفاره غیر
 بالغ نیست بر بالغ واجب است از کسیکه پشیمان است عقاب اغروی از و
 ساقط است و مصرع عقاب ثابت است تا من گفت احسنت احسنت احسنت یا ابا جعفر
 خدا تعالی با تو نیکوئی کند اگر میخواهی از یحیی سوال کن ابو جعفر گفت یحیی بر من
 گفت اختیار داری من فدایتوشوم اگر جواب منم بگویم والا از تو اشتفاوه کنم و ابو جعفر
 گفت خبر ده مرا از رویه اول روز نگاه بکنی کند و نگاه او حرام باشد چون آفتاب
 بلند شود حلال شود و چون وقت زوال شود حرام شود چون پشین شود حلال
 شود چون آفتاب فرود رود حرام شود و چون خفتن شود حلال شود و چون نصف
 شود حرام شود و چون فجر طالع شود حلال شود و این روز را چه حال باشد و سبب
 حرمت و حرمت چه باشد یحیی بن اشم گفت بخدا سو کند که براه جواب این سوال
 نمیرم و نمیدانم وجه این را اگر صلاح فنی افاده فرما ابو جعفر گفت این را شخصی است
 که اجنبی با و نگاه کند و اول روز و نظر او بر او حرام است چون آفتاب بلند شود
 خریدار او حلال شد چون پشین شد آزاد کرد و حرام شد چون پشین شد تزویج
 کرد او را و حلال شد چون شام شد ظهار کرد و حرام شد و چون خفتن شد کفاره
 ظهار داد و حلال شد و چون نصف شب شد او را یک طلاق داد و حرام شد

چون صبح شد رجوع کرد و حلال شد مامون^۸ رنجورشان کرد که حاضر بودند و گفت
هیچیک از شما مثل اینچنین کار نداده و یا تفصیل مسئله پیشتر میدانی گفتند بخدا سوگند
که نمیدانیم و امیر المومنین اعلم است با آنچه دیده است مامون گفت و حکم بدرستی که
این قوم مخصوص اند در میان خلایق باین کمال و فضل که می بینید و صغیر منافع
کمال ایشان نیست ندانسته آید که پیغمبر خدا ابتدا بدعوة علی بن ابیطالب کرد و او
و ده ساله بود اسلام را از قبول کرد و حکم باسلام او کرد و محکم دیگر را که درس او بود
باسلام و عورت نکرد و بیعت نکرد از حسن و حسین و از محمّدی غیر از ایشان بیعت نکرد
آیند استقید این مان آن اختصاصی که حق تعالی باین قوم داده است و آنکه اینها
ذریه اند که بعضی ایشان از بعض دیگر علم و حکمت می یابند و با خرافاتشان جادیت آنچه
بر اول ایشان جاریست گفتند راست گفتی یا امیر المومنین پس آنجا عت برخواستند
چون روز دیگر شد ابو جعفر حاضر شد و از هر طبقه مردم از اطفال و قضاة و دربانان و
سرنگان می آمدند و تنهیت با ابو جعفر و مامون می کشند و بعد از آن سه طبقه نقره
بیرون آوردند و پرازند قهای مشک و زعفران و در هم آمیخته و در میان هر بند
رقعه بود نوشته بر و از برای هر که داشته باشد مال بسیار و عطیه بسیار و اقطاع
بعضی مواضع و مامون امر کرد که آن بندها را بنام هر که داند پس دست هر که بنده
می افتاد و رقعہ را بیرون می آورد و طلب آنچه بر آن نوشته بود میکرد و آنرا
باو میدادند و بدربارهای زرا آوردند و شمار کردند پیش سرنگان و لشکر باین بعد
از آنکه مردم از مجلس سبیه و ن رقتند از جایزه و عطیه دیگر بودند پس مامون امر کرد
که بر همه نقره و مغان تصدق کردند و همیشه در تقسیم و توقیر ابی جعفر می پوشید و در دست

حیوة دقیقه از وقایع عزت و حرمت فرو گذاشت میگرد و در آن حضرت را بر تمام
 فرزندان و خویشیان خود برگزیده بود و مردیست که ام الفضل دختر مامون از مدینه
 شکایت ابی جعفر به پدر نوشت که او سیرت پسر من میکرد و مرا بغیر می اندازد مامون
 در جواب نوشت که ای دختر من ترا تزویج نکردم بای جعفر تا آرام کنم حلال را
 و مثل اینکایات نکوئی و چون حضرت ابو جعفر از بغداد و داع مامون کرده بام الفضل
 متوجه مدینه شدند بشان ع باب الکوفه آمدند و مردان برسم شایسته با حضرت بودند
 و وقت غروب آفتاب باری رسیدند آنجا فرو آمدند و به مسجد رفتند و در صحن آن
 درخت سدری بود که هنوز باریا ورده بود کوزه آبی طلبیدند و در پای آن درخت وضو
 ساختند و بامروم نماز شام گذاردند و در رکعت اول الحمد و اذاجا بر نصر الله خوانند
 و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و قنوت خوانند پیش از رکوع و رکعت سوم
 گذاردند و تشهد خوانند و سلام دادند پس اندک زمانی ذکر خدا کردند و بی تحقیق اندک
 برخاستند و چهار رکعت نافله گذاردند و بعد از آن تحقیق خوانند و سجده شک
 کردند پس متوجه بیرون آمدن شدند چون بدرخت سد رسیدند دیدند که باریان
 و بیدانه آورده بود مروم از این متعجب شدند پس آنحضرت را وداع کردند و بازگشتند
 و آنحضرت متوجه بصره شدند چون بصره رسیدند و در اینجا میبودند تا زمانیکه معتمد حضرت
 به بغداد آورد و در اول سال دویست و بیست و پنجم و در آخر آن سال دویست
 و بیست و یکم بمقام نهادند و در عقب حدش ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام دفن کردند
 و از ابوالقاسم جعفر بن محمد باسناد متصل از محمد بن علی هاشمی منقول است که گفت
 نزد ابی جعفر علیه السلام رفتم در صبح شب زفاف آنحضرت بدرخواست مامون و در شب

و در آن روز بودم و در آن سال که بودم و میخواستم که آب بخورم با جعفر در روی
 من نگاه کرد و گفت مرا نشسته بیا هم بنم بلی گفت ای غلام آب بیار با خود و گفتم که آب
 نه بر و اینجا و زو ازین نمکین شدم پس غلام آمده آب آورد و ابو جعفر در روی من
 تبسم کرد و آب از غلام گرفت و اول خود آشامید و بمن داد و آشامیدم و من می پرسیدم
 او مانند ما بنشسته شدم ابو جعفر آب طلبید و چنان کرد و من که اول کرده بودم و من شدم کرد
 و از ابو القاسم جعفر بن محمد با سنا و متصل از سطر فی مرویست که گفت چنان ابو القاسم
 علیه السلام رحلت کردند مرا بر دهنه آن حضرت چهار هزار درسم بود و غیر از من و جعفر
 کسی نمیدانست حضرت ابو جعفر شخصی را پیش من فرستاد و من که فردا پیش من بیای بی روی
 دیگر رفتم گفتند ابو الحسن انتقال فرموده اند و ترا بر دهنه آن حضرت چهار هزار درسم است که تم بلی پس گو
 جانمی زیکه بر آن شوی و زو ازین آن چند دینار طلبا بودند برداشتن و بدست من او ندانم خطه
 کردم قیمت آن دنانیر چهار هزار درسم بود و با سنا و متصل از او دین تاسم جعفری
 منقول است که گفت نزد حضرت ابو جعفر آمدم سه رقعہ با من بود که عنوان داشت
 یعنی معارف بود که بنام کیست و بر من مشبه شد و ازین نمکین بودم بلی را از دست من
 گرفتند گفت این یعنی بن شیب بن شیب است و یکی دیگر را گرفتند و گفتند این رقعہ
 فلان است من بطریق حیرت میدیدم میسر کرد و در رقعہ دیگر گرفتند و گفتند این
 رقعہ فلان است که تم بلی فدای تو شوم و بعد از آن سنی صد دینار طلبا بمن داد و من
 و فرمودند که این را نزد بعضی از بنی اعمام آن حضرت برسانم و از من فرمودند که نگاه
 آن تو خواهر گفت که مرا بر صاحب وقوفی که تناعی از برای من خبر و دلالت کن ابواب
 سیکه که من چون آن دینار را با را با در سانیدم بمن گفت یا ابابا شوم دلالت کن مرا

بر صاحب وقتی که از برای من قضا^{۱۱}ی حشر را این کس که من چنین باند و در راه که
میرقم شتر بانی من گفت که از حضرت ابو جعفر انما^{۱۲}س کنم که او را همراه کسی از صحاب خود بفرستد
چون بخدمت آن حضرت رفتم تا عرض کنم دیدم که طعام میخورند و جماعتی حاضر اند و من
که سختی گویم حضرت فرمودند یا ابا هاشم طعام بخور و آنچه میخورند پیش من نهادند پس
از غلامان خود گفتند بی آنکه من سختی گویم که جمالی که ابا هاشم آورده است تا باشد
و نیز شقو^{۱۳}ست از ابا هاشم که گفت مدوزی بخضر^{۱۴} ابو جعفر بهستان^{۱۵} فتم فتم خدا توشوم
من بسیار عرصیم کل خوردن دعا کنید که از من بطرف شویج^{۱۶} نمکند بعد از چند روز
بی آنکه من چیزی گویم گفتند یا ابا هاشم خدا تعالی از تو خوردن کل برد او بشم مسکوب
که بعد از آن روز پیش من هیچ چیز بر ترا کل نبود فصل دوازدهم در سیرت و سیرت
حدیقه مصطفوی و کل بوستان مرتضوی حضرت امام علی النقی علیه الصلو^{۱۷}ة و السلام
است کلینی و دیگران صلاح بن سعید روایت کرده اند که گفت وزیکه حضرت امام علی
داخل سرزمین ای شدند بخدمت آنحضرت رفتم و گفتیم این تنگنایان در بیهامی
کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جای فرود آورند که
محلی قبول که ایان غریبان میانم و نشان است حضرت فرمودند که تو هنوز قدر تو را
نماد و نیافتی و گمان میکنی که اینها بارتعت نشان ما منافات دارد و میدانی که کسی
که خدا بلند کرد و باین با هست نمیشود پس دست مبارک خود اشاره کرد و در جای
تا بجانب نظر کردم بستانها دیدم بالوان را با چنین آراسته و باغها دیدم با انواع
میوه با پرشته و نه با دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان
در آنها مشا^{۱۸}هده کرده که هرگز نظر آنها را خیال نمکرده بودم از مشاهده اینحال دیدم

حیران و حشم پشیمان و این حضرت غمزدند که ما هر جا که باشیم این ما برای ما نیست
و در کاروان سراسی که این نیشم و تنویر حسین در مدت حیات خود چیلهای بسیار
و دفع آن حضرت بر کجاست سحرات بسیار از آن حضرت مشاهده نمود تا آنکه بنفین
آن حضرت هلاک شد و جسمی با نجاب نتوانست ساند و سید بن طاووس و دیگران روایت
کرده اند که چون تنویر حسین شمع بن خاقان در بر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید
و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت عرض و نقص شان و
دانش خفا قدر حضرت امام علی نقی بود و این امر را بهانه کرده بود پس نزد بسیار کرمی
بافتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع اماران و علمای و اشراف و اعیان در رکاب او
پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی بودند و زرافه حاجب تنویر گفت که من
در آن روز آن حضرت مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار یکسید و عرق از
بدن مبارکش میریخت من نزد یک آن حضرت رفتم و گفتم یا بن رسول الله شاهر خود را
تعب میفرماید حضرت فرمودند عرض آن لعین زین ما استخفا نیست و کفر نیست بدین
نزد خدا کمتر از ناله صلح نیست زرافه گفت که چون بجایه برگشتم با معلم اولاد خود
که کمان شمع با و داشتند قتل کردم و او سوگند داد مرا که تو البته از آن حضرت شنیدی
این سخن را هیچ کند یاد کردم که شنیدم گفت پس فکر کار خود کن بعد از سه روز تنویر
هلاک میشود تا از قضیه او بتو آید پس زین گفتم آنچه خبر هستی گفت برای آنکه آن حضرت
دروغ نیکوید و حق سبحانه و تعالی در قصه قوم حضرت صالح فرموده است که
مستعانی دارم نموده ایم و ایشان بعد از پی کردن ناله صلح به رو در هلاک شدند
چون این سخن را از شنیدم او را و شنام و اوم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت

۸۳
بانمودند و پیشه کردم که بنا باشد که این سخن راست باشد و اینها بی ادب و بی احترامی
خواهد رسید پس اموال خود را پراکنده کردم و دستار انصاف و سوز گشتم چون در
سوم شد فرزندان متوکل با جمعی از اترک و غلامان مخصوص و مجلس آن بعین آمدند و او
باقی بن خاقان پاره کردند و بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آن حضرت
کردم و نزد آنحضرت رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود
که معلم راست گفت من در آن روز برادر نفرین کردم حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید
و بسند معتبر افضل ارجع کاتب وایت کرده است که گفت روزی با معشر مجلس متوکل
رفتم و او بر کرسی نشسته بود و شرح ابن خاقان نزد او ایستاده بود پس مشر سلام کرد
و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده او چنان بود که هرگاه معشر داخل میشد
او مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد و درین روز از غایت غضب و تغییر که در حال
او داشت متوجه معشر نشد و باقی بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورت آن
متغیر میشد و غضبش خفته تر میشد و باقی بن خاقان میگفت که آنکه در حق این سخن میگوید چنان که هست
رفیق بن خاقان آتش غضب آن بعین اخرو میشانید و میگفت اینها بر او افترا است
و او از اینها بریت فایده نمیکرد و ششم آن بعین زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که آن
مرد را می کشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیار
چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را
امر کرد که چون حضرت امام علی نقی حاضر شود او را بقتل آورید و گفت بخدا سوگند
که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن بعین آیدند و
آمدن آگاه دیدم که حضرت داخل شدند و بهی مبارکش حرکت میکرد و دعا میخواند

و اثر اضطراب و خوف و تعلق بر آن حضرت نبود چون نظر آن عین بر آن امام حسین افتاد
 خود را از گری بریزد و با استقبال آن حضرت شافت و آن حضرت را در برگشت
 و دست مبارکش و میان و دیده اش را بوسید و شمشیر در دست بود و گفت ای
 فرزند رسول بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابوالحسن برای چه
 تصدیع کشیده و چرا آمده چنین وقت حضرت فرمودند که یک تو در بنیوت آمد
 و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است برگرد ای سید من پس وزیر و فرزندان
 و خویشاں خود را گفت که شایعیت آن حضرت کنید و چون نظر آن غلامان برگ
 بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت بر زمین افتادند و تقطیم آنحضرت نمودند و چون
 آنحضرت بیرون رفتند متوکل عین غلامان را طلبید و ترجان را گفت که انداخته
 سوال کن که بحیث سبب آنحضرت را سجن کردند و تقطیم نمودند ایشان گفتند از محبت
 آن حضرت بی اختیار شدیم و چون پیداشد در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر
 برهنه دیدیم و آن شمشیر را بای تو انتم دید و شایده اینجا بت مانع شد از آنرا که
 امر ترا بعل آدمیم و دلهای ما پر از خوف و بیم شد متوکل بفتح بن خاقان آورد
 و گفت این امام است و شنیدید و فتح بن خاقان شادمان شد با آنکه آن بلیه لایق
 و مصداق قول او بطور آمد فضل سیزدهم در ذکر برخی از معجزات سرور اولیای و مخیر
 اوصیا الامام الهام حجة الله الملك العالم حضرت ابو محمد حسن عجل عسکری علیه السلام
 والسلام ما تعاقب الضیاء و الظلام است از ابو هاشم جعفری مرویست که گفت
 نزد ابو الحسن شکایت فقر و فاقه کردم تا زیاده خود را بر زمین زدند و شکایت نزدیک
 به پانصد دینار طلبا بود و بیرون آن نمودند و یا اما با شتم بگیر این را و معذور دارا را و از

ابو القاسم با سنا و متصل از ابی علی منقولات است که از قاضی بن ابی طالب حضرت امام
 حسن عسکری نوشتیم که قافله حاج بیرون قندهار و از راه شکی سرزمین که از حضرت ایشا
 میروم آن حضرت در جواب فرستاد برود که خوف نخواهد بود انشاء الله تعالی پس
 مانده بودند سلامت قندهار و هیچیک تشکی نکشیدند و از ابو القاسم با سنا و متصل از علی
 بن الحسن بن الفضل الیانی مرویست که بر سر جعفری از آل جعفر خلق بسیاری آمد که
 او را طاقت مقاومت با ایشان نبود شکایت انجماعت بجناب حضرت امام
 حسن عسکری نوشت آن حضرت در جواب فرستاد که شایسته ایشان الکفایت میکند
 انشاء الله پس جعفری با کمتر از یک هزار کس بیرون رفت و آن قوم زیاده از نسبت
 هزار کس بودند و ایشانرا منبر هم ساخت و از محمد بن اسماعیل علوی مرویست که ابو محمد
 را پیش شخصی که نام او علی بود حبس کردند و او عداوت تمام بآل محمدیم السلام داشت
 و خلعت زیاده از حد بآل ابیطالب می کرد و با و گفته بودند که چنین چنین کن
 بآبی محرومان و ایا امانت با و برسان بعد از یک روز چنان ملامت شد که نزد آن حضرت
 رو بجاک نهاد و از روی تعظیم و اجلال چشم بالا نیگرد و چون از نزد آن حضرت بیرون
 آمد بهترین مرم بود و بصیره و نیکوترین ایشان بود و در ذکر مدایح و مناقب ائمه
 از ابو هاشم جعفری منقولست که شکایت تکی زندان و سختی بند بخدمت جناب حضرت
 امام حسن عسکری نوشتیم در جواب آنحضرت نوشتند که نماز پیشین در خانه خود خواهی گذارد
 و چنان شد که آن حضرت فرموده بودند و من در آنوقت تنگ دست بودم میخوا
 که بخدمت آنحضرت بنویسم برای معونه و مدد و از شرمندگی نوشتیم چون منزل آمدیم
 صد دینار آن حضرت برای من فرستادند و آنحضرت بن نوشتند که هرگاه ترا حاجتی

باشد ششم کن و طلب کند که بروی مدعا خواهی یافت و از حسین بن طریف منقولست
 که در خاطر و در سینه داشتیم و میخواستیم که خدمت جناب حضرت امام حسن عسکری
 علیه السلام که هرگاه و قایم آل محمد ظهور کند بجهت حکم خواهد کرد و کجا مجلس خواهد بود و آنکه علاج
 تب ربع چیست سوال اول را نهم و سوال دوم را فراموش کردم آنحضرت
 در جواب نوشتند که سوال کردی از حال قایم چون ظهور کند بعلم خود در میان مردم
 حکم خواهند کرد چنانکه حضرت داود حکم میکرد و نواز کسی کو اه خواهند طلبید و
 میخواستیکه از تب ربع سوال کنی و من فراموش کردم پس بنویس بروی قیام
 تب به بند یا فار کونی بر دوا و سلاما علی ابراهیم حسین ابن طریف میگوید که نهم
 و بر عموم ستم و آن از آن بیماری نجات یافت و از علی بن عبد الله بن عباس
 منقولست که من بر سزاه آبی محمد ششم چون آنحضرت تشریف آوردند شکایت
 فقر و فاقه کردم سوگند خوردم که از یک درهم زیاده ندارم و چیزی ندارم که صلیح یا
 شام بخورم گفتند سوگند دروغ میخوری و دوست دینار طلا در خاک داری و این
 نه از برای آن میگویم که تو چیزی ندی و به غلام خود گفت هر چه داری با و بده ^{عظیم}
 صد دینار طلا بمن داد پس آن حضرت روی بمن کردند و فرمودند تو محروم خواهی
 از آنها که دفن کرده در و قیله احتیاج تو بآن بیشتر ازین زمان باشد و آنچنان بود
 که من آنچه از تو گرفته بودم صرف کردم و مرا ضرورتی پیش آمد و در راهی بودم
 بر من بسته شدند و زمین را شکافتم که آنرا بر این آرم بیخ نیافتم آخر الامر
 معلوم شد که بر سر برده بود و آنرا بر داشتم که ریخته بود و از آن بیخ بمن رسید
 فصل چهارم در ذکر بعضی معجزات حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام

فی خلقه وکلمه الباقیه بین خلیفه القایم یسقط الله الی فی امام الله الذی ببقایه یثبت الدنیا
 وینتد زقت الوری ووجوده ثبت الارض و السما الامام الهادی الی القاسم محمد بن
 الحسن المهدی صلوات الله علیه است از قاسم بن علا منقولست که مرا چند پسر شدند
 و هر نوبت بخدمت صاحب الامر می نوشتم و از برای او طلب دعا میکردم جواب
 نمی آمد بعد از آن همه مردن چون پسر من حسین متولد شد باز بخدمت آنحضرت نوشتم
 و طلب دعا نمودم جواب آمد و او باقی ماند بخدمت الله و از علی بن محمد منقولست که مردی از
 اهل آده هدیه آورد که بجناب حضرت صاحب الامر رساند و از آنجمله شمیری بیم بود
 لکن آنرا فراموش نمود چون آن مال را بخدمت آنحضرت رسانید حضرت در جواب
 نوشتند که آن مال را بسید و حبیبت خیر شمیر که آنرا فراموش کرده و از محمد بن یوسف
 مرویست که او گفت مرا ناسوری پیدا شد و با طبایر جمع نمودم و مال بسیار صرف
 کردم و هیچ فایده نشد بخدمت صاحب الزمان صلوات الله علیه نوشتم و طلب
 دعا کردم و قریع شریف من آمد که حق سبحانه و تعالی ترا لباس عافیت پوشاند و ترا
 امان دهد و در دنیا و آخرت بجمع نرسیدم که عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست
 شد طبعی را از اصحاب خود طلبیدم و یاد نمودم او گفت ما دوای این انداختیم
 و تو عافیت نیافتی مگر از جانب حق سبحانه و تعالی بی مزد و منت و منقولست که علی
 بن زیاد الصمیری طلب کفنی از آن حضرت کرد و جواب آمد که تو در سال هشتم
 محتاج کفنی و در آن سال که حضرت فرموده بودند از دنیا بجا می بقار حلت نمود
 و کفن را آنحضرت پیش موت فرستادند و از علی بن محمد منقولست که مردی از اهل
 سواد یعنی عراق مالی فرستاد بخدمت جناب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه

۸۸

حضرت آن مال را بر آورد کردند و گفتند که حق پسر عم خود بیرون کن که آن چهار
درهم است و در دست آن مرد فرعه بود که پسر عم او در آن شرکتی داشت و حق او را
با و میسرسانید چون حساب کرد و رسید پسر عمش از آن مال چهار صد درهم میشد آنرا بیرون
کرد و باقی را باز بخدمت آن حضرت فرستاد حضرت قبول فرمودند و از علی بن محمد
از ابی عبد الله بن صالح نقل کرده که سالی از سالها به بغداد رفتم و اذن بیرون آمدن
از جناب حضرت امام محمد مهدی خواستم آنحضرت اذن ندادند و بخت و دوروز
در بغداد ماندم بعد از بیرون رفتن قافله به نهر روان پس حضرت اذن دادند بر و چهار
که بیرون رویم نگاه بیرون آدم و نا امید بودم از رسیدن بقافله پس در نهر روان
بقافله رسیدیم و این مقدار زمان قافله بود که من شتر خود را حلق کردم پس کوچ کرد
اهل قافله و حضرت مراد عالی سلامتی فرموده بود هیچ مگر و بی در آن سفر من رسید
بجدا الله و از محمد بن شاذان نیشابوری منقول است که او گفت نزد من با بغداد هم
بست و رسم کم جمع شده بودند و میخواستم که کمتر از پانصد درهم بفرستم از مال خود
بست و رسم اضافی کردم و تر داسدی فرستادم و نوشتم که چند اضافه کردم
جواب آمد که پانصد و رسم رسید و از آن جمله بیست و رسم از مال تو بود و از علی بن
حسین الیمانی منقول است که من در بغداد بودم و قافله یانین همیاشند که بیرون
روند من خواستم که با ایشان بیرون روم این را بخدمت جناب حضرت امام
مهدی علیه السلام نوشتم و التماس اذن کردم حضرت در جواب نوشتند که بیرون
مرو که ترا بهتر نیست بیرون رفتن با ایشان و در کوفه اقامت کن پس اقامت
کردم و قافله بیرون رفت بنحو خطله بر سر راه قافله آمدند و ایشان را متاصل کردند و بیرون

که باز خدمت آن حضرت نوشتم در خدمت خواستم که در آشی در آیم و سفر دریا کنیم حضرت
 رحمت ندادند بعد از آنکه کشیده رفتند احوال پرسیدم گفتند هیچ یک سلامت نیست
 و قومیکه ایشان را بواج میکنند قطع طریق کردند و علی بن محمد روایت کرده از بهر
 صحاب ما که گفت حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت فرمود و خدمت جناب حضرت
 امام مهدی علیه السلام نوشتم و خواستم در طهارت دادن او جواب آید که مگر در دور
 و زخم یا هشتم مرد پس خبر موت او را خدمت آن حضرت نوشتم حضرت در جواب
 گفتند زود باشد که بعد از وقت سبحانه و تقاب تو خلفی کرامت فرماید خلف اول احمد نام
 و خلف دیگر را بهر جان شد که حضرت فرموده بودند

تمت بالخیر

